Submit Date: 28 June 2026
Revise Date: 13 October 2026
Accept Date: 20 October 2026
Initial Publish: 29 October 2026
Final Publish: 21 April 2027

The Encyclopedia of Comparative Jurisprudence and Law

© 2027 the authors. This is an open access article under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

A Comparative Analysis of the Strategic Principles Governing Civil Procedure in Iranian, French, and English Law

Davood Ebrahimi[1], Shahrbanoo Kahedi[1]*, Arezoo Malekshah[1]

1. Department of Law, ST.C., Islamic Azad University, Tehran, Iran

* Corresponding Author's Email: kshedi@iau.ac.ir

ABSTRACT

The strategic principles of civil procedure constitute a set of fundamental rules and values that determine the structure of judicial proceedings, the scope of judicial authority, the rights and duties of litigants, and the quality of procedural justice. Unlike merely technical procedural rules, these principles govern the entire course of litigation and play a central role in ensuring a fair trial, effective access to justice, the right of defense, adversarial proceedings, equality between litigants, judicial independence and impartiality, public hearings, and adjudication within a reasonable time. Using a descriptive-analytical method and a comparative approach, this study examines the foundations, legal status, and practical operation of these principles in the legal systems of Iran, France, and England. The findings indicate that, despite differences in legal tradition and legislative technique, all three systems recognize a common core of fair-trial guarantees. French law presents a more systematic model through the coherent codification of guiding procedural principles and a clearer allocation of roles between judges and parties. English law, particularly through modern civil procedure reforms, places significant emphasis on the overriding objective, proportionality, efficiency, and active case management, thereby strengthening judicial control over time, cost, and procedural progression. Iranian law also recognizes many of these principles through constitutional and procedural provisions; however, their fragmented regulation and the absence of an explicit and integrated framework remain significant structural weaknesses. Accordingly, the codification of strategic procedural principles in a distinct part of the Iranian Civil Procedure Code, explicit recognition of adversarial proceedings and procedural equality, stronger judicial case management, and clearer consequences for violations of fundamental principles could improve the coherence, predictability, and efficiency of Iranian civil justice.

Keywords: *Strategic Principles of Civil Procedure, Fair Trial, Adversarial Principle, Right of Defense, Judicial Case Management, Comparative Law, Iran, France, England*

How to cite: Ebrahimi, D., Kahedi, S., & Malekshah, A. (2027). A Comparative Analysis of the Strategic Principles Governing Civil Procedure in Iranian, French, and English Law. *The Encyclopedia of Comparative Jurisprudence and Law*, *5*(1), 1-24.

تاریخ ارسال: ۷ تیر ۱۴۰۵
تاریخ بازنگری: ۲۱ مهر ۱۴۰۵
تاریخ پذیرش: ۲۸ مهر ۱۴۰۵
تاریخ چاپ اولیه: ۷ آبان ۱۴۰۵
تاریخ چاپ نهایی: ۱ اردیبهشت ۱۴۰۶

دانشنامه فقه و حقوق تطبیقی

تحلیل تطبیقی اصول راهبردی حاکم بر دادرسی مدنی در حقوق ایران، فرانسه و انگلستان

داود ابراهیمی[۱]، شهربانو کاهدی[۱*]، آرزو ملکشاه[۱]

۱. گروه حقوق، واحد تهران جنوب، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران
* پست الکترونیک نویسنده مسئول: kshedi@iau.ac.ir

چکیده

اصول راهبردی دادرسی مدنی مجموعه‌ای از قواعد و ارزش‌های بنیادین‌اند که ساختار رسیدگی قضایی، حدود اختیارات دادرس، حقوق و تکالیف اصحاب دعوا و کیفیت تحقق عدالت آیینی را تعیین می‌کنند. این اصول، برخلاف قواعد صرفاً شکلی، بر سراسر فرایند دادرسی حاکم‌اند و نقش مهمی در تضمین دادرسی منصفانه، دسترسی مؤثر به دادگستری، حق دفاع، اصل تناظر، برابری اصحاب دعوا، استقلال و بی‌طرفی دادرس، علنی بودن رسیدگی و انجام دادرسی در مدت معقول دارند. پژوهش حاضر با روش توصیفی ـ تحلیلی و رویکرد تطبیقی، جایگاه، مبانی و نحوه اعمال این اصول را در نظام‌های حقوقی ایران، فرانسه و انگلستان بررسی می‌کند. یافته‌ها نشان می‌دهد که هر سه نظام حقوقی، علی‌رغم تفاوت در سنت‌های حقوقی و شیوه تنظیم مقررات، در پذیرش هسته اصلی اصول دادرسی منصفانه اشتراک دارند. با این حال، حقوق فرانسه از حیث تدوین منسجم اصول راهبردی و تنظیم روشن رابطه میان دادرس و اصحاب دعوا از ساختار نظام‌مندتری برخوردار است. در حقوق انگلستان، اصلاحات نوین آیین دادرسی مدنی بر هدف برتر، تناسب، کارآمدی و مدیریت فعال پرونده تأکید کرده و نقش دادگاه را در کنترل زمان، هزینه و روند رسیدگی افزایش داده است. در حقوق ایران نیز بسیاری از این اصول در قانون اساسی و قانون آیین دادرسی مدنی قابل شناسایی‌اند، اما پراکندگی مقررات و فقدان یک چارچوب صریح و منسجم، از مهم‌ترین کاستی‌های ساختاری به شمار می‌رود. بر این اساس، تدوین اصول راهبردی در بخش مستقلی از قانون آیین دادرسی مدنی، تصریح به اصل تناظر و برابری رویه‌ای، تقویت مدیریت قضایی پرونده و تعیین روشن‌تر ضمانت اجرای نقض اصول بنیادین می‌تواند به انسجام، پیش‌بینی‌پذیری و کارآمدی بیشتر نظام دادرسی مدنی ایران منجر شود.

کلیدواژگان: *اصول راهبردی دادرسی مدنی، دادرسی منصفانه، اصل تناظر، حق دفاع، مدیریت قضایی پرونده، حقوق تطبیقی، ایران، فرانسه، انگلستان*

© ۱۴۰۶ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به‌صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

نحوه استناددهی: ابراهیمی، داود.، کاهدی، شهربانو.، و ملکشاه، آرزو. (۱۴۰۶). تحلیل تطبیقی اصول راهبردی حاکم بر دادرسی مدنی در حقوق ایران، فرانسه و انگلستان. *دانشنامه فقه و حقوق تطبیقی*، ۵(۱)، ۲۴-۱.

مقدمه

دادرسی مدنی صرفاً مجموعه‌ای از قواعد شکلی برای طرح دعوا، ابلاغ اوراق، ارائه دلیل، تشکیل جلسه رسیدگی و صدور رأی نیست، بلکه سازوکاری حقوقی برای تحقق عدالت، حمایت از حقوق اشخاص و تضمین حاکمیت قانون به شمار می‌رود. اعتبار نظام قضایی در حوزه حقوق خصوصی نیز تنها به این وابسته نیست که دادگاه در پایان رسیدگی به نتیجه‌ای منطبق با قانون ماهوی برسد، بلکه کیفیت فرایندی که از طریق آن به این نتیجه دست یافته است اهمیت مستقلی دارد. از همین رو، در حقوق معاصر میان «درستی نتیجه» و «عدالت فرایند» تمایز گذاشته می‌شود و دادرسی عادلانه هنگامی تحقق می‌یابد که اشخاص بتوانند در برابر مرجعی مستقل و بی‌طرف، در شرایطی برابر و با برخورداری از فرصت واقعی برای ارائه ادعا، دلیل و دفاع، حق خود را مطالبه کنند. آیین دادرسی، در این معنا، ابزار تحقق عدالت ماهوی نیست، بلکه خود بخشی از مفهوم عدالت است. چنان‌که در ادبیات حقوقی ایران نیز قواعد آیین دادرسی به دلیل ارتباط مستقیم با تضمین حقوق اصحاب دعوا واجد جنبه‌ای فراتر از تشریفات صرف تلقی شده‌اند (Shams, 2022). قواعد مربوط به جریان رسیدگی زمانی می‌توانند کارکرد واقعی خود را ایفا کنند که در چارچوب ارزش‌ها و اصولی کلی تفسیر شوند که بر رفتار قاضی، اصحاب دعوا و سایر اشخاص دخیل در فرایند دادرسی حکومت دارند. این دسته از قواعد و ارزش‌های بنیادین، که در حقوق فرانسه با مفهوم «اصول راهبردی دادرسی» پیوند یافته‌اند، جهت کلی دادرسی را تعیین می‌کنند و حدود نقش و مسئولیت بازیگران فرایند قضایی را مشخص می‌سازند (Cornu, 2007). اهمیت این اصول از آن جهت است که مقررات جزئی آیین دادرسی، بدون قرار گرفتن در یک نظام اصولی منسجم، ممکن است به مجموعه‌ای پراکنده از تشریفات تبدیل شوند که حتی اجرای دقیق آنها نیز لزوماً به تحقق دادرسی منصفانه منتهی نمی‌شود.

اصول راهبردی دادرسی را باید حلقه اتصال میان حقوق اساسی، حقوق بشر و قواعد فنی آیین دادرسی دانست. بخش مهمی از آنچه امروز تحت عنوان حق دسترسی به دادگستری، حق دفاع، اصل تناظر، برابری اصحاب دعوا، استقلال و بی‌طرفی دادگاه، علنی بودن رسیدگی و رسیدگی در مدت معقول شناخته می‌شود، ریشه در این تحول دارد که حقوق شکلی از یک حوزه صرفاً فنی به حوزه‌ای متأثر از حقوق بنیادین اشخاص تبدیل شده است. در این چارچوب، عدالت قضایی نه فقط بر محتوای رأی، بلکه بر چگونگی سازمان‌دهی فرایند رسیدگی نیز نظارت دارد (Javadi, 2009). چنین تحولی موجب شده است که اصل دادرسی منصفانه به معیاری برای سنجش مشروعیت کل فرایند قضایی تبدیل شود و قواعد جزئی، در صورت تعارض با الزامات بنیادین این اصل، نیازمند تفسیر محدودکننده یا اصلاح تقنینی باشند. در نظام‌های اروپایی، این تحول به‌طور خاص تحت تأثیر گسترش حمایت از حقوق بنیادین و تفسیر موسع حق برخورداری از دادرسی منصفانه شکل گرفته است و آثار آن را می‌توان در حقوق فرانسه و انگلستان به‌وضوح مشاهده کرد (Black-Branch, 2000). در حقوق ایران نیز هرچند اصطلاح «اصول راهبردی دادرسی» در قانون آیین دادرسی مدنی به‌عنوان یک عنوان مستقل به کار نرفته است، بسیاری از عناصر آن در قانون اساسی، قوانین عادی، دکترین حقوقی و ساختار عمومی رسیدگی مدنی قابل شناسایی هستند. حق دادخواهی، لزوم استقلال مرجع قضایی، امکان دفاع، اصل بی‌طرفی، ضرورت رعایت قواعد آمره و حق اعتراض به تصمیمات قضایی نمونه‌هایی از این عناصر به شمار می‌آیند.

مطالعه تطبیقی اصول مزبور در حقوق ایران، فرانسه و انگلستان اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا این سه نظام از حیث منابع، ساختار و سنت حقوقی تفاوت‌های قابل توجهی دارند، اما در سطح اهداف

بنیادین دادرسی به میزان چشمگیری به یکدیگر نزدیک شده‌اند. حقوق فرانسه به سنت حقوق نوشته تعلق دارد و از ویژگی‌های برجسته آن تلاش برای تدوین نسبتاً منسجم قواعد بنیادین اداره دادرسی در ابتدای قانون آیین دادرسی مدنی است. ادبیات دادرسی مدنی فرانسه مفهوم اصول راهبردی را به‌عنوان اصولی مطرح کرده است که رابطه میان دادگاه و اصحاب دعوا و همچنین نحوه حرکت دعوا از آغاز تا صدور تصمیم را سامان می‌دهند (Vincent & Guinchard, 2012). قانون‌گذاری فرانسه نیز تحت تأثیر همین دیدگاه، مجموعه‌ای از اصول مربوط به ابتکار طرفین، تعیین موضوع دعوا، نقش قاضی، اصل تناظر و حقوق دفاعی را در مقررات آغازین آیین دادرسی جای داده است. تحلیل معاصر آیین دادرسی فرانسه نشان می‌دهد که این نظام از تصور سنتی قاضی کاملاً منفعل فاصله گرفته و در کنار حفظ آزادی طرفین در تعیین موضوع اختلاف، برای دادگاه نقش قابل توجهی در هدایت مؤثر جریان رسیدگی قائل شده است (Guinchard & Chainais, 2023). در نتیجه، نظام فرانسوی الگویی از ترکیب اصل تسلط اصحاب دعوا بر موضوع اختلاف با مدیریت قضایی فرایند ارائه می‌دهد.

در مقابل، حقوق انگلستان محصول سنت کامن‌لا است و اصول دادرسی آن تاریخی متفاوت دارند. در الگوی کلاسیک دادرسی ترافعی انگلستان، مسئولیت اصلی آماده‌سازی پرونده، طرح ادعاها، ارائه دلایل و سازماندهی دفاع بر عهده طرفین بود و قاضی بیش از آنکه مدیر فعال پرونده باشد، نقش داوری بی‌طرف میان استدلال‌های متعارض را ایفا می‌کرد. با این حال، افزایش هزینه‌های دادرسی، طولانی شدن رسیدگی‌ها و استفاده نامتناسب از منابع قضایی به تدریج ناکارآمدی الگوی کاملاً طرف‌محور را آشکار ساخت. اصلاحات جدید آیین دادرسی مدنی انگلستان، به‌ویژه قواعد آیین دادرسی مدنی، نقطه عطفی در حرکت از مدیریت دعوا توسط طرفین به مدیریت فعال پرونده توسط دادگاه ایجاد کردند. در حقوق جدید انگلستان، «هدف برتر» قواعد آیین دادرسی، رسیدگی عادلانه و متناسب به دعاوی است و سایر قواعد باید در پرتو این هدف تفسیر و اعمال شوند (Andrews, 2024). مدیریت فعال پرونده، کنترل زمان و هزینه، تشویق طرفین به همکاری، محدود کردن مسائل اختلافی و انتخاب روش متناسب برای رسیدگی، از نتایج همین تحول است. با وجود این دگرگونی، عناصر بنیادین سنت ترافعی، از جمله حق طرفین برای اطلاع از پرونده رقیب و پاسخ به آن، همچنان از ارکان نظام دادرسی انگلستان محسوب می‌شوند (Zuckerman, 2013).

حقوق ایران در موقعیتی متفاوت قرار دارد. ساختار اصلی آیین دادرسی مدنی ایران، به دلیل تعلق به خانواده حقوق نوشته، از حیث تکنیک قانون‌گذاری به نظام‌های قاره‌ای و به‌ویژه حقوق فرانسه نزدیک‌تر است، اما برخی عناصر ترافعی آن نیز بر ابتکار اصحاب دعوا و نقش اساسی آنها در تعیین حدود اختلاف تأکید دارد. دکترین آیین دادرسی ایران اصل آغاز رسیدگی به درخواست ذی‌نفع، الزام دادگاه به رعایت حدود خواسته و اهمیت دفاع طرف مقابل را از ویژگی‌های بنیادین دعوای مدنی می‌داند (Shams, 2023). در عین حال، قانون‌گذار در موارد متعددی به دادرس امکان داده است برای روشن شدن حقیقت و اداره صحیح رسیدگی اقدام کند. بنابراین، نظام ایران را نمی‌توان به‌صورت مطلق در قالب الگوی کاملاً ترافعی یا کاملاً تفتیشی قرار داد. مسئله اساسی آن است که بسیاری از اصول ناظر بر این تعادل، برخلاف حقوق فرانسه، در قالب مجموعه‌ای منسجم و صریح تدوین نشده‌اند و باید از مقررات متعدد استخراج شوند. همین پراکندگی می‌تواند در مقام تفسیر و اجرا به عدم وحدت در تلقی دادگاه‌ها از حدود اختیارات و تکالیف خود منجر شود. از منظر فلسفه حقوق نیز وجود اصول کلی برای ایجاد انسجام میان قواعد پراکنده ضروری است، زیرا قاعده حقوقی تنها در ارتباط با مبانی و ارزش‌های نظام حقوقی معنای کامل خود را پیدا می‌کند (Katouzian, 2010).

درک درست اصول راهبردی مستلزم تفکیک آنها از اصول کلی حقوق و نیز قواعد عادی آیین دادرسی است. هر قاعده شکلی را نمی‌توان اصل راهبردی دانست. آنچه یک قاعده را در این جایگاه قرار می‌دهد، گستره اعمال، نقش هدایتی، ارتباط با عدالت آیینی و توانایی آن در جهت‌دهی به تفسیر سایر مقررات است. در ادبیات حقوقی، «اصل» معمولاً به قاعده‌ای کلی اشاره دارد که مجموعه‌ای از قواعد جزئی‌تر از آن سرچشمه می‌گیرند یا در پرتو آن تفسیر می‌شوند (Jafari Langarudi, 2019). از این جهت، اصل تناظر با یک مهلت مشخص برای ارائه لایحه تفاوت دارد؛ مهلت، قاعده‌ای فنی و معین است، در حالی که تناظر معیاری فراگیر است که بر نحوه تعیین مهلت، ابلاغ، ارائه دلیل و حتی امکان استناد دادگاه به یک مبنای حقوقی مؤثر می‌گذارد. به همین ترتیب، بی‌طرفی دادرس صرفاً یکی از جهات رد دادرس نیست، بلکه ارزشی است که کل ساختار رسیدگی باید بر اساس آن سازمان یابد. دادرسی مدنی جدید از این منظر نظامی از قواعد جزئی تحت هدایت مجموعه‌ای از اصول بنیادین است.

پژوهش حاضر با همین رویکرد در پی تحلیل تطبیقی اصول راهبردی حاکم بر دادرسی مدنی در حقوق ایران، فرانسه و انگلستان است. هدف، صرفاً فهرست کردن مقررات موجود در سه کشور یا ارائه توصیفی جداگانه از هر نظام نیست، بلکه باید روشن شود این نظام‌ها چگونه میان اختیار طرفین و مسئولیت دادگاه، آزادی طرح ادعا و ضرورت اداره مؤثر پرونده، و کارآمدی دادرسی و حمایت از حقوق دفاعی توازن برقرار کرده‌اند. پرسش اصلی آن است که مهم‌ترین اصول راهبردی مشترک در سه نظام کدام‌اند، شیوه شناسایی و اجرای آنها چه تفاوت‌هایی دارد و حقوق ایران در پرتو تجربه فرانسه و انگلستان با چه کاستی‌های ساختاری مواجه است. روش پژوهش توصیفی ـ تحلیلی و تطبیقی است و بر تحلیل مبانی نظری، قوانین و ادبیات حقوقی مربوط به دادرسی مدنی متمرکز می‌شود. فرض اساسی پژوهش آن است که تفاوت اصلی سه نظام نه در اصل پذیرش دادرسی منصفانه، بلکه در نحوه سازمان‌دهی، تدوین، تفسیر و تضمین عملی اصول تشکیل‌دهنده آن نهفته است. بر این اساس، مطالعه اصول راهبردی می‌تواند افزون بر روشن کردن منطق درونی آیین دادرسی مدنی، مبنایی برای بازاندیشی در شیوه قانون‌گذاری ایران و حرکت از قواعد پراکنده به یک نظام منسجم اصولی فراهم آورد.

مفهوم، مبانی و جایگاه اصول راهبردی دادرسی مدنی

اصول راهبردی دادرسی مدنی را می‌توان مجموعه‌ای از قواعد بنیادین و فراگیری دانست که ساختار کلی رسیدگی قضایی، نحوه توزیع نقش میان دادرس و اصحاب دعوا و حدود حقوق و تکالیف آنان را تعیین می‌کنند. این اصول، برخلاف مقررات جزئی که معمولاً به مرحله‌ای خاص از دادرسی یا اقدام معینی مانند ابلاغ، تأمین خواسته یا تجدیدنظر مربوط می‌شوند، بر کل فرایند رسیدگی حکومت دارند و نقش معیارهای هدایت‌کننده را ایفا می‌کنند. در ادبیات آیین دادرسی فرانسه، اصول راهبردی در پیوند با این اندیشه شکل گرفته‌اند که دادرسی فعالیتی سازمان‌یافته و ارادی است و قواعد آن باید نحوه مشارکت اشخاص مؤثر در این فعالیت را تنظیم کنند (Cornu, 2007). بدین ترتیب، پرسش بنیادین در این حوزه آن است که چه کسی آغازگر فرایند است، چه کسی موضوع و حدود اختلاف را تعیین می‌کند، قاضی تا چه اندازه می‌تواند در جریان رسیدگی مداخله کند، چگونه باید اطلاعات و دلایل میان طرفین مبادله شود و چه تضمین‌هایی برای جلوگیری از برتری غیرمنصفانه یکی از طرفین وجود دارد. در این معنا، اصول راهبردی صرفاً مجموعه‌ای از حقوق فردی نیستند، بلکه قواعد سازمان‌دهنده کل نظام رسیدگی‌اند.

یکی از ویژگی‌های اساسی این اصول کلیت آنهاست. اصل تناظر برای نمونه محدود به مرحله تبادل لوایح نیست، بلکه از زمان اطلاع خوانده از اقامه دعوا تا آخرین مرحله‌ای که دادگاه می‌تواند بر مبنای ادعا یا دلیلی تصمیم بگیرد، جریان دارد. حق دفاع نیز به

حضور فیزیکی شخص در دادگاه تقلیل نمی‌یابد و مجموعه‌ای از امکانات واقعی برای آگاهی از موضوع اختلاف، دسترسی به ادله، آماده‌سازی پاسخ، ارائه استدلال و نقد مواضع طرف مقابل را در بر می‌گیرد. تحلیل حقوق فرانسه نشان می‌دهد که اصل تناظر یکی از قواعد سازمان‌دهنده مشارکت طرفین در دادرسی است و دادگاه نیز مکلف است بر رعایت آن نظارت کند (Guinchard & Chainais, 2023). در حقوق ایران نیز اگرچه عنوان تناظر با همان صراحت نظام فرانسه در یک مجموعه مستقل تدوین نشده است، بسیاری از قواعد مربوط به ابلاغ، فرصت دفاع، تبادل ادله و تشکیل جلسه بر منطق مشابهی استوارند (Mohseni, 2015). اهمیت این موضوع در آن است که اصل، به دلیل کلیت خود، می‌تواند در موقعیت‌هایی اعمال شود که قانون‌گذار برای آنها قاعده جزئی و صریحی پیش‌بینی نکرده است.

ویژگی دیگر اصول راهبردی، برخورداری از کارکرد تفسیری است. مقررات آیین دادرسی ممکن است در مواردی مبهم، ناقص یا قابل تفسیر به چند صورت باشند. در چنین وضعیتی، تفسیری که با اصول بنیادین دادرسی هماهنگ‌تر است باید بر تفسیری که به محدود شدن غیرضروری حق دفاع یا ایجاد عدم تعادل میان طرفین می‌انجامد ترجیح داده شود. اصول کلی حقوق از دیرباز یکی از ابزارهای رفع خلأ و ایجاد انسجام در نظام حقوقی بوده‌اند و نقش آنها صرفاً در زمانی که قانون کاملاً ساکت است ظاهر نمی‌شود، بلکه در تعیین معنای قواعد موجود نیز مؤثر است (Katouzian, 2014). همین منطق در آیین دادرسی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند، زیرا اجرای خشک یک قاعده شکلی ممکن است در شرایط خاص نتیجه‌ای ناسازگار با عدالت آیینی ایجاد کند. البته کارکرد تفسیری اصول به معنای اختیار نامحدود قاضی برای کنار گذاشتن قانون نیست. قاضی باید در چارچوب نظام حقوقی و با حفظ اصل قانونی بودن دادرسی حرکت کند و نمی‌تواند به نام عدالت، مقرره صریح و معتبر را نادیده بگیرد. اصول راهبردی در این چارچوب ابزار هماهنگ‌سازی و تفسیرند، نه مجوز جانشین کردن سلیقه شخصی به جای قانون.

الزام‌آور بودن نیز از خصوصیات مهم این اصول است. اگر اصل تناظر، بی‌طرفی یا حق دفاع تنها توصیه‌هایی اخلاقی برای رفتار مطلوب قاضی بودند، نمی‌توانستند نقش بنیادین خود را در تضمین عدالت ایفا کنند. ماهیت حقوقی آنها اقتضا می‌کند که نقضشان بتواند بر اعتبار فرایند یا تصمیم قضایی اثر بگذارد. در حقوق ایران، اعتبار قواعد آمره آیین دادرسی و ضرورت رعایت آنها در مراحل مختلف رسیدگی نشان می‌دهد که بسیاری از تضمین‌های دادرسی صرفاً در اختیار طرفین نیستند (Shams, 2023). همین نگرش را می‌توان در حقوق فرانسه مشاهده کرد؛ جایی که رعایت اصول بنیادین اداره دعوا، به‌ویژه اصل تناظر، صرفاً امتیازی خصوصی برای اصحاب دعوا نیست، بلکه از شرایط مشروعیت رسیدگی تلقی می‌شود (Cadiet & Jeuland, 2010). در انگلستان نیز گرچه منشأ تاریخی قواعد متفاوت است، اختیار دادگاه در مدیریت پرونده و الزام طرفین به همکاری با دادگاه نشان می‌دهد که اداره منصفانه و متناسب دعوا به منفعت خصوصی طرفین محدود نمی‌شود و دارای بعد عمومی است (Andrews, 2024). بنابراین، اصول راهبردی بیانگر پیوند میان منافع خصوصی اصحاب دعوا و مسئولیت عمومی دستگاه قضایی در اداره عدالت‌اند.

مبانی این اصول را نمی‌توان به یک منبع واحد محدود کرد. نخستین مبنا، کرامت و برابری اشخاص در برابر قانون است. پذیرش اینکه هر فرد باید بتواند ادعای حقوقی خود را نزد مرجعی بی‌طرف مطرح کند و پاسخ مؤثر دریافت نماید، نتیجه شناسایی جایگاه برابر اشخاص در نظام حقوقی است. عدالت قضایی در این معنا امتداد عدالت حقوقی در حوزه فرایند است (Javadi, 2009). دومین مبنا، حاکمیت قانون است. دادگاه خود بخشی از ساختار قدرت عمومی است و باید اختیاراتش را بر اساس قواعد قابل پیش‌بینی و تحت محدودیت‌های حقوقی اعمال کند. استقلال

دادرس بدون بی‌طرفی و بدون الزام به رعایت قانون ممکن است به خودسری قضایی بینجامد. در مقابل، استقلال نهادی و شخصی قاضی تضمینی است برای آنکه قانون تحت تأثیر اراده دیگر نهادهای قدرت یا فشارهای بیرونی اجرا نشود. تحلیل اصل تفکیک قوا نیز نشان می‌دهد استقلال قضایی یکی از شرایط ضروری اعمال مؤثر حاکمیت قانون است (Masterman, 2019).

مبنای دیگر اصول راهبردی، ضرورت مشروعیت تصمیم قضایی است. رأی دادگاه تنها از آن جهت الزام‌آور نیست که از سوی مقام رسمی صادر شده است؛ پذیرش اجتماعی و حقوقی آن تا حد قابل توجهی به این بستگی دارد که در فرایندی منصفانه شکل گرفته باشد. شخصی که فرصت اطلاع از ادعای طرف مقابل، دسترسی به مستندات، ارائه پاسخ یا اعتراض به استدلال‌های مؤثر را نداشته باشد، حتی در صورت صحت احتمالی نتیجه، تصمیم را محصول فرایندی عادلانه تلقی نخواهد کرد. نظریه‌های جدید دادرسی بر این نکته تأکید دارند که امکان مشارکت واقعی اصحاب دعوا یکی از مؤلفه‌های مشروعیت قضایی است (Zuckerman, 2013). به همین دلیل، اصل تناظر و حق دفاع نه موانعی در برابر سرعت رسیدگی، بلکه شرایط مشروعیت تصمیم نهایی‌اند. کارآمدی اگر با حذف مشارکت مؤثر طرفین تحقق یابد، دیگر نمی‌توان آن را کارآمدی یک نظام عادلانه دانست.

منابع اصول راهبردی در سه نظام مورد بررسی تفاوت‌هایی اساسی دارند. در حقوق فرانسه، قانون آیین دادرسی مدنی نقش برجسته‌ای در تدوین اصول اداره‌کننده دادرسی دارد و ادبیات حقوقی این کشور نیز تأثیر مهمی در مفهوم‌پردازی آنها داشته است (Cadiet, 2011). وجود مجموعه‌ای از مقررات آغازین که نقش اصحاب دعوا و دادرس را مشخص می‌کند، سبب شده است روابط میان این اصول از وضوح بیشتری برخوردار باشد. برای مثال، اختیار طرفین در آغاز دعوا و تعیین موضوع اختلاف در کنار اختیار قاضی برای تضمین جریان مناسب رسیدگی قرار گرفته و اصل تناظر محدودیت مشترکی بر اقدامات هر دو ایجاد می‌کند. این ساختار نشان می‌دهد که اصول راهبردی به‌صورت مجموعه‌ای مرتبط طراحی شده‌اند، نه حقوقی منفرد و مستقل از یکدیگر. دیدگاه‌های جدید حقوق فرانسه نیز بر تعامل میان همکاری طرفین و مدیریت دادگاه تأکید دارند (Guinchard & Chainais, 2023).

در حقوق انگلستان، مسیر شکل‌گیری اصول متفاوت بوده است. رویه قضایی، سنت‌های کامن‌لا، قواعد مصوب و تحولات حقوق عمومی همگی در شکل‌گیری استانداردهای دادرسی نقش داشته‌اند. اصلاحات معاصر سبب شد بخش مهمی از این اصول در قالب قواعد آیین دادرسی مدنی صورت‌بندی روشن‌تری پیدا کنند. مفهوم هدف برتر، به‌ویژه، نوعی اصل فراگیر برای تفسیر و اجرای مقررات فراهم آورده است که عدالت، تناسب، سرعت و صرفه‌جویی را در یک چارچوب واحد قرار می‌دهد (Andrews, 2024). در عین حال، اصول حقوق عمومی مانند حاکمیت قانون و الزامات مربوط به رفتار منصفانه نهادهای تصمیم‌گیر نیز بر فهم گسترده‌تر عدالت رویه‌ای اثرگذار بوده‌اند (Craig, 2021). بنابراین، اگرچه انگلیس فاقد سنت تدوین اصول به سبک حقوق نوشته فرانسه است، نظام معاصر آن از سطح بالایی از قاعده‌مندی در مدیریت قضایی برخوردار شده است.

در ایران، منابع اصول راهبردی پراکنده‌ترند. قانون اساسی برخی از مهم‌ترین حقوق و تضمین‌های قضایی را به رسمیت شناخته و قانون آیین دادرسی مدنی نیز در مواد متعدد قواعدی را مقرر کرده است که می‌توان آنها را جلوه‌های اصول راهبردی دانست. دکترین حقوقی نقش مهمی در استخراج اصول از این مقررات پراکنده دارد. ادبیات آیین دادرسی ایران در تحلیل مفاهیمی چون حق دادخواهی، اصل تناظر، بی‌طرفی، نقش قاضی و رعایت قواعد آمره، عملاً در جهت ایجاد یک نظام اصولی حرکت کرده است (Ghamami & Mohseni, 2006). افزون بر این، برخی مبانی فقهی مرتبط با منع اضرار، عدالت، لزوم استماع سخن طرفین

و رعایت حقوق اشخاص می‌توانند پشتوانه ارزشی این اصول باشند، هرچند تبدیل این مبانی به قواعد روشن آیین دادرسی نیازمند صورت‌بندی حقوقی دقیق است (Mohaghegh Damad, 2017). مشکل اصلی از این جهت نه فقدان کامل مبانی، بلکه نبود سازمان‌دهی تقنینی منسجم است.

اصول راهبردی همچنین در تعیین رابطه میان آزادی اصحاب دعوا و اقتدار دادگاه نقش محوری دارند. دعوای مدنی اصولاً درباره حقوق و منافع خصوصی اشخاص شکل می‌گیرد و از این رو ابتکار آغاز آن معمولاً در اختیار ذی‌نفع است. دادگاه نمی‌تواند در حالت عادی بدون طرح دعوا از سوی شخص دارای نفع، خود رأساً اختلاف خصوصی را آغاز کند. علاوه بر آن، طرفین در تعیین موضوع خواسته و چارچوب واقعی اختلاف نقش اصلی دارند. با این حال، از لحظه‌ای که دعوا وارد دستگاه قضایی می‌شود، منفعت عمومی در اداره صحیح عدالت نیز مطرح می‌گردد. نمی‌توان به طرفین اجازه داد با تأخیرهای ناموجه، طرح مسائل غیرضروری یا استفاده ابزاری از تشریفات منابع عمومی قضایی را مصرف کنند. همین تحول زمینه افزایش نقش مدیریتی قاضی را در بسیاری از نظام‌های معاصر فراهم کرده است. حقوق انگلستان نمونه آشکار این گذار است؛ زیرا مدیریت فعال پرونده اکنون جزء اساسی عملکرد دادگاه محسوب می‌شود (Zuckerman, 2013). حقوق فرانسه نیز از مدت‌ها پیش‌تر نوعی تقسیم کار میان طرفین و قاضی را پذیرفته بود (Vincent & Guinchard, 2012). در ایران، اگرچه دادرس اختیارات مهمی در جریان رسیدگی دارد، این اختیارات در قالب یک نظریه منسجم مدیریت قضایی صورت‌بندی نشده‌اند.

نهایتاً، جایگاه اصول راهبردی را باید در نسبت آنها با مفهوم دادرسی منصفانه ارزیابی کرد. دادرسی منصفانه یک اصل مادر است که مجموعه‌ای از الزامات جزئی‌تر را در بر می‌گیرد. دسترسی واقعی به دادگاه، استقلال و بی‌طرفی مرجع، امکان دفاع مؤثر، تساوی نسبی موقعیت‌های رویه‌ای، رسیدگی علنی و صدور تصمیم در زمان معقول از عناصر تشکیل‌دهنده این مفهوم‌اند (Black-Branch, 2000). این عناصر باید به‌صورت شبکه‌ای از تضمین‌های مرتبط فهمیده شوند. برای مثال، حق دسترسی به دادگاه بدون امکان واقعی دفاع ناقص است؛ حق دفاع بدون اطلاع از ادله طرف مقابل تحقق نمی‌یابد؛ اصل تناظر بدون بی‌طرفی مرجع کارکرد واقعی ندارد؛ و حتی یک رسیدگی کاملاً تناظری اگر سال‌ها بدون ضرورت ادامه پیدا کند ممکن است منصفانه نباشد. از این رو، ارزش اصلی نظریه اصول راهبردی در آن است که دادرسی را به‌صورت یک کل منسجم مطالعه می‌کند و از تحلیل جزیره‌ای قواعد شکلی فراتر می‌رود.

اصول راهبردی ناظر بر تضمین حقوق اصحاب دعوا در سه نظام حقوقی

نخستین و بنیادی‌ترین تضمین برای اصحاب دعوا، حق دسترسی به دادگستری است، زیرا سایر حقوق دادرسی زمانی معنا پیدا می‌کنند که شخص اصولاً امکان مراجعه مؤثر به یک مرجع قضایی را داشته باشد. دسترسی به عدالت را نباید صرفاً به وجود دادگاه و امکان ثبت رسمی دادخواست محدود کرد. این حق زمانی واقعی است که موانع حقوقی، اقتصادی و عملی مراجعه به مرجع قضایی به اندازه‌ای نباشند که استفاده از حق را عملاً غیرممکن یا به نحو نامتناسب دشوار سازند. در دکترین دادرسی، دسترسی مؤثر به دادگاه یکی از پیش‌شرط‌های دادرسی عادلانه تلقی می‌شود (Black-Branch, 2000). از این منظر، هزینه دادرسی، پیچیدگی تشریفات، امکان برخورداری از وکیل، وجود نظام معاضدت قضایی، قابلیت دسترسی به اطلاعات لازم و امکان اجرای رأی همگی با مفهوم واقعی دسترسی به عدالت ارتباط دارند. وجود یک حق نظری برای اقامه دعوا کافی نیست اگر ساختار عملی نظام قضایی به‌گونه‌ای باشد که بخش قابل توجهی از اشخاص نتوانند از آن بهره‌مند شوند.

در حقوق ایران، حق دادخواهی از جایگاهی بنیادین برخوردار است و امکان مراجعه به دادگاه برای مطالبه حق یکی از مبانی اصلی سازمان قضایی به شمار می‌رود. دکترین آیین دادرسی مدنی نیز اقامه دعوا را وسیله اعمال حق دادخواهی می‌داند و قواعد مربوط به دادخواست و شرایط اقامه دعوا را باید در پرتو این حق تفسیر کرد (Shams, 2022). با این حال، حق دسترسی به عدالت در معنای معاصر تنها با شناسایی امکان قانونی طرح دعوا تحقق کامل نمی‌یابد. هزینه‌ها، زمان رسیدگی، پیچیدگی فرایند و تفاوت توان اقتصادی و تخصصی طرفین می‌تواند بر بهره‌مندی واقعی از آن اثر بگذارد. اگرچه حقوق ایران نهادهایی برای معافیت یا مساعدت نسبت به اشخاص فاقد توانایی مالی پیش‌بینی کرده است، پراکندگی قواعد و نبود نگاه یکپارچه به مفهوم «دسترسی مؤثر» موجب شده است این حق بیشتر در قالب حق مراجعه رسمی به دادگاه دیده شود تا به‌عنوان مجموعه‌ای از تضمین‌های عملی.

حقوق فرانسه در این زمینه رویکردی گسترده‌تر دارد. در ادبیات دادرسی فرانسه، حق اقامه دعوا با امکان برخورداری عملی از حمایت قضایی ارتباط یافته و سازوکارهای معاضدت قضایی برای جلوگیری از تبدیل وضعیت مالی به مانع دسترسی اهمیت ویژه‌ای دارند (Cadiet, 2011). افزون بر این، تحول مفهوم دادرسی منصفانه موجب شده است اجرای مؤثر تصمیم قضایی نیز بخشی از حمایت قضایی محسوب شود؛ زیرا دسترسی به دادگاه زمانی فاقد اثر واقعی خواهد بود که رأی نهایی امکان اجرا نداشته باشد. حقوق فرانسه همچنین روش‌های جایگزین حل اختلاف را در کنار دادرسی رسمی به رسمیت می‌شناسد، اما این سازوکارها نباید به ابزاری برای محروم ساختن اشخاص از مراجعه نهایی به مرجع قضایی تبدیل شوند. از این حیث، دسترسی به عدالت مفهومی نهادی و کارکردی دارد و صرف امکان ثبت دعوا برای تحقق آن کافی نیست.

در انگلستان نیز اصلاحات آیین دادرسی تا حد زیادی با مسئله دسترسی واقعی به عدالت ارتباط داشته‌اند. هزینه بالای دعوا و طولانی شدن پرونده‌ها از مهم‌ترین انتقادهای وارد بر نظام سنتی بود و اصلاح قواعد با هدف افزایش تناسب میان ارزش و پیچیدگی دعوا از یک سو و منابع مصرف‌شده برای حل آن از سوی دیگر انجام شد. در نظام جدید، اصل تناسب یکی از مؤلفه‌های اساسی اداره دادرسی است (Andrews, 2024). اهمیت تناسب در آن است که عدالت تنها به معنای فراهم کردن بیشترین میزان ممکن از تشریفات برای هر پرونده نیست؛ اگر هزینه استفاده از یک فرایند به اندازه‌ای افزایش یابد که مطالبه حق را از لحاظ اقتصادی بی‌معنا کند، همان تشریفات می‌توانند به مانع عدالت تبدیل شوند. در نتیجه، نظام انگلیسی کوشیده است میان دقت رسیدگی، ارزش دعوا، پیچیدگی پرونده، زمان و هزینه تعادل برقرار کند. این رویکرد برای حقوق ایران نیز قابل توجه است، زیرا بحث دادرسی منصفانه بدون توجه به کارآمدی و هزینه واقعی استفاده از نظام قضایی ناقص باقی می‌ماند.

دومین اصل محوری، حق دفاع است. حق دفاع اقتضا می‌کند هیچ شخصی بدون برخورداری از امکان مؤثر برای پاسخ به ادعاها و دلایل مطرح‌شده علیه خود، در معرض تصمیم الزام‌آور قضایی قرار نگیرد. این حق مفهومی گسترده‌تر از امکان ارائه یک لایحه یا حضور در جلسه دارد. آگاهی به‌موقع از موضوع دعوا، اطلاع از ادله و استدلال‌های طرف مقابل، داشتن فرصت کافی برای آماده‌سازی پاسخ، امکان ارائه دلیل و استدلال متقابل و برخورداری از شرایط مناسب برای مشارکت در رسیدگی، اجزای حق دفاع را تشکیل می‌دهند. در دکترین ایرانی نیز دفاع یکی از ارکان ماهیت ترافعی دادرسی مدنی است و اعتبار رسیدگی مستلزم آن است که خوانده بتواند در برابر ادعای خواهان موضع خود را مطرح کند (Mohseni, 2015). از این جهت، قواعد ابلاغ اهمیت بنیادین

می‌یابند؛ ابلاغ صرفاً یک تشریفات اداری نیست، بلکه وسیله ورود واقعی طرف مقابل به فرایند دادرسی است.

حق دفاع ارتباطی جدایی‌ناپذیر با اصل تناظر دارد. تناظر اقتضا می‌کند هر مطلب مؤثر بر تصمیم دادگاه در معرض بحث و پاسخ طرفین قرار گیرد. این اصل تنها ناظر به ادله‌ای نیست که یکی از طرفین ارائه می‌کند؛ اگر دادگاه نیز بخواهد بر مبنای امری تصمیم بگیرد که طرفین درباره آن اظهارنظر نکرده‌اند، رعایت منطق تناظر ایجاب می‌کند فرصت مناسبی برای طرح دیدگاه آنان ایجاد شود. حقوق فرانسه جایگاه ویژه‌ای برای این اصل قائل شده و دادرس را نه فقط موظف به رعایت آن در رفتار خود، بلکه مسئول تضمین رعایت آن میان طرفین می‌داند (Guinchard & Chainais, 2023). این نکته بیانگر تحول مهمی است: تناظر از حقی منفعل که فقط در صورت اعتراض طرف زیان‌دیده مطرح شود، به قاعده‌ای برای مدیریت فعال و عادلانه فرایند تبدیل می‌شود. دادرس باید مراقبت کند هیچ مدرک یا استدلال تعیین‌کننده‌ای بدون امکان پاسخ طرف مقابل وارد مبنای تصمیم نشود.

در حقوق ایران، عناصر اصل تناظر در مقررات گوناگون قابل مشاهده‌اند، اما خود اصل به صورت جامع و مستقل تدوین نشده است. الزام به ابلاغ دادخواست و ضمایم، اطلاع‌رسانی درباره زمان رسیدگی، فرصت ارائه لایحه و امکان پاسخ به ادله طرف مقابل همگی جلوه‌هایی از منطق تناظرند (Ghamami & Mohseni, 2006). با وجود این، تفاوت میان وجود مصادیق و شناسایی صریح یک اصل کلی اهمیت عملی دارد. هنگامی که اصل به روشنی در رأس قواعد دادرسی قرار می‌گیرد، قاضی در موارد سکوت یا وضعیت‌های جدید نیز معیار مشخصی برای تصمیم‌گیری دارد. برای نمونه، در مواجهه با ابزارهای جدید الکترونیکی، ارائه مستندات دیجیتال یا استناد دادگاه به اطلاعاتی که در جریان دادرسی آشکار می‌شود، وجود یک اصل مستقل می‌تواند تعیین کند که آیا و چگونه باید فرصت پاسخ ایجاد شود.

بنابراین، یکی از خلأهای ساختاری حقوق ایران را می‌توان عدم تدوین صریح اصل تناظر به‌عنوان قاعده‌ای فراگیر دانست.

حقوق انگلستان نیز اگرچه اصطلاحات و تکنیک قانون‌گذاری متفاوتی دارد، از نظر ماهوی حمایت گسترده‌ای از حق آگاهی از پرونده طرف مقابل و فرصت پاسخ فراهم می‌کند. ماهیت تاریخی دادرسی ترافعی اقتضا داشته است که هر طرف از موردی که باید به آن پاسخ دهد آگاه باشد و امکان ارائه پرونده خود را داشته باشد. تحلیل نظام دادرسی انگلستان نشان می‌دهد عدالت رویه‌ای با اصل فرصت برابر برای ارائه موضع و مواجهه با پرونده رقیب ارتباط نزدیک دارد (Elliott & Quinn, 2017). اصلاحات مدیریت پرونده نیز این اصل را کنار نگذاشته‌اند؛ بلکه دادگاه باید ضمن محدود کردن اقدامات زائد، فرصت معقول طرفین برای ارائه پرونده خود را حفظ کند. از همین رو، اختیار مدیریتی دادگاه مطلق نیست و نمی‌تواند به نحوی اعمال شود که یکی از طرفین عملاً از امکان دفاع مؤثر محروم شود. نقطه مهم در این نظام آن است که سرعت و کارآمدی به‌عنوان ارزش‌های دادرسی در کنار حق دفاع قرار می‌گیرند، نه به جای آن.

اصل برابری اصحاب دعوا یا «برابری سلاح‌ها» نیز ادامه منطقی حق دفاع و تناظر است. برابری در دادرسی به معنای یکسان بودن موقعیت واقعی یا امکانات اقتصادی طرفین نیست؛ نظام قضایی نمی‌تواند تمام تفاوت‌های اجتماعی، مالی یا تخصصی اشخاص را از بین ببرد. مقصود آن است که ساختار و قواعد رسیدگی نباید به‌طور ناموجه یکی از طرفین را در موقعیتی ممتاز قرار دهد و هر طرف باید فرصت معقول و قابل مقایسه‌ای برای ارائه موضع خود داشته باشد. در ادبیات دادرسی منصفانه، برابری سلاح‌ها یکی از معیارهای ارزیابی توازن فرایندی میان طرفین است (Black-Branch, 2000). اگر یکی از طرفین به اسناد یا اطلاعاتی دسترسی داشته باشد که طرف دیگر بدون توجیه موجه از آنها محروم است، یا اگر مهلت‌ها و امکانات دفاعی به نحوی نامتوازن

اعمال شوند، ظاهر رسمی برابری نمی‌تواند فقدان برابری واقعی را جبران کند.

در حقوق فرانسه، برابری طرفین از طریق ترکیب اصل تناظر، حقوق دفاعی و بی‌طرفی دادگاه حمایت می‌شود. نقش فعال قاضی در این نظام نباید به حمایت از یکی از طرفین تبدیل شود، بلکه هدف آن حفظ جریان صحیح رسیدگی و جلوگیری از برهم خوردن تعادل رویه‌ای است (Vincent & Guinchard, 2012). در حقوق انگلستان، مسئله برابری با اصل تناسب نیز ارتباط دارد؛ هزینه بسیار سنگین یک اقدام اثباتی می‌تواند عملاً به نفع طرفی باشد که منابع مالی بیشتری در اختیار دارد. از این رو، مدیریت هزینه و محدود کردن اقدامات غیرضروری علاوه بر کارکرد اقتصادی، می‌تواند نقش برابرساز نیز داشته باشد (Zuckerman, 2013). در حقوق ایران، اصل برابری از روح کلی قواعد دادرسی و ضرورت بی‌طرفی مرجع قابل استنباط است، اما مانند اصل تناظر می‌توان از تدوین صریح‌تر و تعیین آثار روشن نقض آن دفاع کرد. برابری قانونی زمانی کامل می‌شود که دادگاه در مدیریت رسیدگی نسبت به آثار واقعی تصمیمات رویه‌ای خود بر فرصت دفاع هر یک از طرفین آگاه باشد.

اصل علنی بودن دادرسی نیز از دیگر تضمین‌های مهم است. علنی بودن امکان نظارت عمومی بر عملکرد دادگستری را فراهم می‌کند و از تبدیل عدالت قضایی به فرایندی بسته و غیرقابل ارزیابی جلوگیری می‌نماید. این اصل علاوه بر حمایت از طرفین، دارای کارکرد عمومی است و اعتماد جامعه به دستگاه قضایی را تقویت می‌کند. نظریه‌های دادرسی منصفانه، علنی بودن را ابزاری برای پاسخ‌گویی قدرت قضایی می‌دانند (Black-Branch, 2000). با این حال، علنی بودن مطلق نیست و در هر سه نظام ممکن است به دلایلی مانند حفظ حریم خصوصی، نظم عمومی، حمایت از افراد آسیب‌پذیر یا ماهیت خاص اختلاف محدود شود. مسئله اصلی آن است که استثناها باید مشخص، ضروری و متناسب باشند و اصل را به قاعده‌ای صوری تبدیل نکنند. در حقوق ایران نیز علنی بودن محاکم از جایگاه مهمی برخوردار است، هرچند در دادرسی مدنی اجرای عملی این اصل همواره به اندازه جایگاه نظری آن برجسته نیست.

رسیدگی در مدت معقول، مکمل سایر تضمین‌هاست. تأخیر شدید می‌تواند حق را بی‌اثر کند؛ به‌ویژه در دعاوی که موضوع آنها ارزش اقتصادی متغیر، وضعیت خانوادگی یا حقوقی نیازمند تعیین فوری یا فعالیت تجاری در حال جریان است. کارآمدی زمانی به اصل عدالت تبدیل می‌شود که تأخیر، هزینه یا پیچیدگی بیش از حد مانع استفاده واقعی از حقوق شود. حقوق انگلستان با قرار دادن مدیریت زمان در قلب مدیریت فعال پرونده، رویکردی روشن در این زمینه اتخاذ کرده است (Andrews, 2024). در فرانسه نیز اداره مؤثر جریان رسیدگی بخشی از مسئولیت دادگاه در تحقق دادرسی مطلوب است (Cadiet & Jeuland, 2010). حقوق ایران از ابزارهایی برای کنترل جریان پرونده برخوردار است، اما فقدان یک نظریه روشن مدیریت زمان و پرونده می‌تواند سبب شود سرعت رسیدگی بیشتر به عنوان مسئله‌ای اداری دیده شود تا جزء ماهوی دادرسی منصفانه. تحلیل تطبیقی نشان می‌دهد که تضمین حقوق اصحاب دعوا نیازمند ایجاد توازن است: دادرسی نباید آن‌قدر سریع باشد که فرصت دفاع را از بین ببرد و نه آن‌قدر طولانی که خود فرایند به نوعی محرومیت از عدالت تبدیل شود.

اصول راهبردی ناظر بر نقش دادگاه و اداره دادرسی؛ تحلیل تطبیقی ایران، فرانسه و انگلستان

بررسی اصول راهبردی بدون تحلیل جایگاه قاضی ناقص خواهد بود، زیرا بخش مهمی از تفاوت میان نظام‌های دادرسی از نحوه توزیع اختیار میان دادگاه و اصحاب دعوا ناشی می‌شود. دادرسی مدنی در آغاز بر اراده شخص ذی‌نفع متکی است؛ دادگاه اصولاً نمی‌تواند رأساً دعوای خصوصی را به جریان اندازد و طرفین‌اند که با طرح ادعا و دفاع، وجود اختلاف حقوقی را در برابر مرجع

قضایی مطرح می‌کنند. با این حال، پس از آغاز رسیدگی، این پرسش مطرح می‌شود که آیا اداره پرونده نیز باید کاملاً در اختیار طرفین باشد یا دادگاه می‌تواند برای تضمین سرعت، نظم و عدالت فرایند دخالت کند. پاسخ نظام‌های معاصر به این پرسش به‌تدریج از دوگانه ساده «قاضی منفعل ـ قاضی فعال» فاصله گرفته است. حتی نظامی مانند انگلستان که نمونه سنتی دادرسی ترافعی تلقی می‌شد، امروزه مدیریت فعال پرونده را از وظایف اصلی دادگاه می‌داند (Andrews, 2024). فرانسه نیز میان اصل تسلط طرفین بر موضوع اختلاف و اختیار دادرس در اداره فرایند تعادل برقرار کرده است (Guinchard & Chainais, 2023). در ایران، عناصر هر دو رویکرد وجود دارند، اما پراکندگی قواعد مانع از شکل‌گیری تصویری کاملاً منسجم از این رابطه شده است.

نخستین اصل مرتبط با نقش دادگاه، استقلال قضایی است. استقلال به این معناست که قاضی در اتخاذ تصمیم حقوقی نباید تحت نفوذ دولت، سایر نهادهای عمومی، صاحبان قدرت، افکار عمومی یا طرفین دعوا قرار گیرد. استقلال دارای بعد نهادی و فردی است؛ استقلال سازمان قضایی از سایر قوا شرط مهمی است، اما کافی نیست و باید سازوکارهایی نیز وجود داشته باشد که قاضی در پرونده مشخص بتواند بدون فشار خارجی تصمیم بگیرد. تفکیک قوا در حقوق عمومی جدید تنها تقسیم صوری وظایف میان نهادها نیست، بلکه باید امکان اعمال مستقل کارکرد قضایی را تضمین کند (Masterman, 2019). در حقوق انگلستان، تحولات قانون اساسی و حقوق عمومی نقش مهمی در تقویت تصور نهادی استقلال قضایی داشته‌اند (Elliott & Thomas, 2020). در حقوق فرانسه نیز استقلال مرجع رسیدگی بخشی جدایی‌ناپذیر از الزامات دادرسی عادلانه است. در ایران، استقلال قاضی و قوه قضاییه از مبانی مهم ساختار قضایی است، اما تحقق عملی این اصل نیازمند تضمین‌هایی است که قاضی را هم از فشار بیرونی و هم از تأثیر عوامل غیرحقوقی در داخل ساختار قضایی محافظت کند.

استقلال را باید از بی‌طرفی تفکیک کرد. ممکن است دادگاهی از لحاظ نهادی مستقل باشد، اما قاضی در پرونده مشخص نسبت به یکی از طرفین پیش‌داوری یا منفعت شخصی داشته باشد. بی‌طرفی اقتضا می‌کند قاضی نه تنها واقعاً جانبدار نباشد، بلکه وضعیت رسیدگی نیز به نحوی نباشد که تردید موجه درباره بی‌طرفی او ایجاد کند. در آیین دادرسی ایران، مقررات مربوط به رد دادرس یکی از ابزارهای اصلی تضمین این اصل است و دکترین آیین دادرسی نیز بی‌طرفی را از شرایط اساسی اعتبار رسیدگی می‌داند (Shams, 2022). با این حال، بی‌طرفی نباید با انفعال اشتباه شود. قاضی می‌تواند در مدیریت فرایند فعال باشد، پرسش مطرح کند، مهلت تعیین نماید یا ارائه توضیح را لازم بداند، بدون آنکه جانب یکی از طرفین را بگیرد. همین تفکیک یکی از مهم‌ترین تحولات در فهم جدید نقش قاضی است. فعالیت قضایی هنگامی با بی‌طرفی ناسازگار می‌شود که مداخله دادرس به جای تضمین توازن فرایند، عملاً در خدمت تقویت پرونده یکی از طرفین قرار گیرد.

اصل دیگری که محدوده نقش قاضی را تعیین می‌کند، اصل ابتکار طرفین در آغاز دعوا و تعیین موضوع اختلاف است. در دعاوی مدنی، حقوق مورد اختلاف متعلق به اشخاص است و آنان تصمیم می‌گیرند که آیا مطالبه خود را به مرجع قضایی ارائه کنند یا از آن صرف‌نظر نمایند. حقوق فرانسه این مبنا را به‌صورت روشن در ساختار اصول راهبردی خود منعکس کرده و میان وظیفه طرفین در آغاز و ادامه دعوا و مسئولیت دادگاه در تضمین اداره مناسب آن تمایز قائل شده است (Cadiet & Jeuland, 2010). طرفین همچنین وقایع اصلی و خواسته‌ای را که اختلاف بر آن استوار است مشخص می‌کنند و دادگاه در حالت عادی نمی‌تواند موضوعی خارج از چارچوب اختلاف را جانشین اراده آنان سازد.

همین اندیشه در حقوق ایران در قاعده منع صدور حکم فراتر از خواسته و وابستگی آغاز رسیدگی به تقاضای ذی‌نفع دیده می‌شود (Shams, 2023). بنابراین، فعال شدن نقش قاضی نباید به معنای انتقال مالکیت دعوا از طرفین به دادگاه تلقی شود.

در عین حال، دادگاه نمی‌تواند صرفاً ناظر رفتار طرفین باشد. دستگاه قضایی یک منبع عمومی محدود است و نحوه استفاده طرفین از آن آثار مستقیمی بر سایر دعاوی و کل نظام عدالت دارد. اگر یک پرونده بتواند بدون کنترل دادگاه به دلیل درخواست‌های مکرر، ادله غیرضروری یا تاکتیک‌های تأخیری سال‌ها ادامه یابد، حق سایر اشخاص برای برخورداری از رسیدگی به‌موقع نیز تحت تأثیر قرار می‌گیرد. این منطق پشتوانه مهم اصلاحات دادرسی انگلستان است. در نظام جدید، دادگاه مسئول مدیریت فعال پرونده است و می‌تواند مسائل واقعی مورد اختلاف را شناسایی و محدود کند، جدول زمانی تعیین نماید، نحوه ارائه ادله را کنترل کند و طرفین را به استفاده از روش‌هایی متناسب با ماهیت و ارزش دعوا هدایت نماید (Zuckerman, 2013). این تحول از لحاظ نظری اهمیت زیادی دارد، زیرا دادرسی دیگر ملک انحصاری طرفین نیست؛ آنان حق استفاده از فرایند قضایی را دارند، اما این استفاده در چارچوب مسئولیت عمومی دادگاه برای اداره عادلانه منابع قرار می‌گیرد.

«هدف برتر» در قواعد آیین دادرسی مدنی انگلستان نمود روشن این دیدگاه است. قواعد باید به نحوی اعمال شوند که امکان رسیدگی عادلانه و متناسب به پرونده‌ها فراهم شود. عدالت در اینجا با تناسب، کنترل هزینه و زمان، رعایت موقعیت طرفین و تخصیص مناسب منابع قضایی پیوند خورده است (Andrews, 2024). اهمیت این ساختار در آن است که برای قاضی یک معیار فراگیر فراهم می‌کند. دادگاه هنگام تصمیم‌گیری درباره اعطای مهلت، اجازه اصلاح ادعا، پذیرش دلیل یا شیوه ادامه رسیدگی صرفاً به مقرره جزئی نگاه نمی‌کند، بلکه باید آن را در پرتو هدف کلی نظام تفسیر نماید. این الگو نشان می‌دهد که تدوین یک اصل عمومی می‌تواند مجموعه‌ای گسترده از اختیارات پراکنده را در چارچوبی قابل کنترل قرار دهد. اختیار قضایی بدون چنین معیاری ممکن است به تصمیم‌های نامتجانس منجر شود، در حالی که هدف برتر جهت مشترکی برای اعمال اختیارات ایجاد می‌کند.

حقوق فرانسه از مسیری متفاوت به نتیجه‌ای نزدیک رسیده است. سنت حقوق نوشته این کشور از ابتدا امکان صورت‌بندی روشن‌تر تقسیم وظایف میان طرفین و دادگاه را فراهم کرده است. اصحاب دعوا موضوع اختلاف را تعیین می‌کنند و مسئول ارائه عناصر لازم برای اثبات ادعاهای خود هستند، اما قاضی جریان رسیدگی را کنترل می‌کند و باید رعایت اصول بنیادین را تضمین نماید (Vincent & Guinchard, 2012). دادرس همچنین تنها به عنوان داور منفعل استدلال‌های طرفین عمل نمی‌کند، بلکه وظیفه دارد قواعد حقوقی مرتبط را در چهارچوب قانونی اعمال کند. با این حال، حتی ابتکار حقوقی قاضی نیز نباید اصل تناظر را نقض کند؛ اگر مبنایی که دادگاه قصد استفاده از آن را دارد در بحث طرفین مطرح نشده باشد، اقتضای دادرسی منصفانه آن است که امکان اظهارنظر درباره آن فراهم شود (Guinchard & Chainais, 2023). این نقطه یکی از ظریف‌ترین جلوه‌های توازن میان اقتدار دادگاه و حق دفاع است: قاضی می‌تواند فعال باشد، اما فعالیت او باید در فرایندی شفاف و تناظری انجام گیرد.

در حقوق ایران، دادرس از یک سو با اصل منع تجاوز از خواسته و وابستگی رسیدگی به طرح دعوا محدود می‌شود و از سوی دیگر برای کشف واقعیت و اداره دعوا از اختیاراتی برخوردار است. دکترین ایرانی همواره نقش دادگاه را در چارچوب قواعد آمره آیین دادرسی تحلیل کرده است (Mohseni, 2015). مشکل اساسی این است که ارتباط میان این اختیارات و یک نظریه عمومی مدیریت پرونده کمتر به‌صورت منسجم بیان شده است. برای مثال، ممکن است قانون در موضوع خاص به قاضی اختیار تعیین مهلت

یا مطالبه توضیح دهد، اما معیار کلی اعمال این اختیار، رابطه آن با اصل تناسب، حق دفاع و جلوگیری از اطاله دادرسی به صراحت الگوی انگلیسی مشخص نشده باشد. نتیجه می‌تواند تفاوت قابل توجه در شیوه اداره پرونده توسط دادگاه‌های مختلف باشد. تدوین اصول راهبردی می‌تواند در این زمینه نه‌تنها حقوق اشخاص، بلکه حدود اختیارات دادرس را روشن کند.

مسئله بعدی رابطه میان حقیقت قضایی و اصل بی‌طرفی است. در یک نگاه سنتی ممکن است تصور شود هرچه دادگاه برای کشف حقیقت فعال‌تر باشد، احتمال خروج آن از بی‌طرفی بیشتر است. اما چنین ملازمه‌ای ضروری نیست. قاضی می‌تواند برای روشن شدن ابهام، تکمیل اطلاعات یا جلوگیری از تحریف فرایند اقدام کند، مشروط بر اینکه همان فرصت را نسبت به مواضع هر دو طرف فراهم سازد و پیشاپیش نتیجه دعوا را مفروض نگیرد. حقوق فرانسه نمونه‌ای از امکان ترکیب نقش فعال دادرس با اصل تناظر است (Cadiet, 2011). در انگلستان نیز مدیریت فعال پرونده بدون تغییر اصل اساسی بی‌طرفی قاضی توسعه یافته است (Andrews, 2024). بنابراین، مسئله اصلی میزان فعالیت قاضی نیست، بلکه ضابطه‌مند بودن آن است. فعالیت قضایی باید معطوف به اداره پرونده باشد، نه ساختن پرونده برای یکی از اصحاب دعوا. اصل تناسب نیز در این حوزه اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. همه دعاوی نیازمند یک سطح یکسان از زمان، تشریفات و اقدامات اثباتی نیستند. استفاده از فرایندی بسیار پیچیده برای دعوایی کم‌ارزش ممکن است به همان اندازه غیرعادلانه باشد که رسیدگی سطحی به یک اختلاف پیچیده و مهم. حقوق انگلستان تناسب را به یکی از محورهای مدیریت دادرسی تبدیل کرده است (Zuckerman, 2013). این اصل به دادگاه اجازه می‌دهد شدت و دامنه اقدامات رویه‌ای را با اهمیت واقعی پرونده هماهنگ کند. حقوق فرانسه نیز با تقویت اختیارات دادرس در اداره دعوا به سمت مدیریت عقلانی‌تر فرایند حرکت کرده است (Guinchard & Chainais, 2023). در ایران، تناسب به عنوان یک اصل مستقل و صریح در آیین دادرسی مدنی جایگاه مشابهی ندارد. در نتیجه، بسیاری از مقررات به‌صورت نسبتاً یکسان بر پرونده‌هایی با ارزش، پیچیدگی و اهمیت متفاوت اعمال می‌شوند. پذیرش صریح‌تر اصل تناسب می‌تواند در کاهش هزینه و زمان رسیدگی مؤثر باشد، مشروط بر اینکه به بهانه ساده‌سازی، تضمین‌های بنیادین دفاع کاهش نیابد.

یکی دیگر از کارکردهای مدیریت فعال، تشویق به حل‌وفصل اختلاف بدون صدور حکم در موارد مناسب است. هدف نظام قضایی الزاماً صدور رأی در بیشترین تعداد ممکن از پرونده‌ها نیست، بلکه حل عادلانه اختلاف است. اگر طرفین بتوانند با اطلاع کامل و بدون اجبار ناموجه به توافقی مشروع برسند، سازش می‌تواند از حیث زمان، هزینه و حفظ روابط اجتماعی مفیدتر باشد. حقوق فرانسه نقش دادرس در تسهیل سازش را به رسمیت می‌شناسد (Cadiet & Jeuland, 2010). در انگلستان نیز قواعد جدید، طرفین را به بررسی روش‌های جایگزین حل اختلاف ترغیب می‌کنند و رفتار آنان در این زمینه ممکن است در تصمیمات مربوط به هزینه‌ها مؤثر باشد (Andrews, 2024). حقوق ایران نیز سازش را در مراحل مختلف دعوا پذیرفته است، اما برای تبدیل آن به بخشی از مدیریت نظام‌مند پرونده، نیازمند سازوکارهای عملی و معیارهای روشن‌تری است. در عین حال، تشویق به سازش نباید به فشار بر طرف ضعیف یا محدود شدن حق دسترسی به دادگاه منجر شود.

از منظر تطبیقی، تفاوت بنیادین سه نظام را می‌توان در شیوه سازمان‌دهی این اصول مشاهده کرد. فرانسه مزیت تدوین مفهومی و ساختاری دارد؛ اصول اداره دادرسی در قالب مقرراتی نسبتاً منسجم بیان شده‌اند و ارتباط میان نقش قاضی و طرفین قابل مشاهده است. انگلستان مزیت مدیریت قضایی و انعطاف را برجسته کرده است؛ هدف برتر و مدیریت فعال پرونده به دادگاه

امکان می‌دهند قواعد را در پرتو عدالت، تناسب و کارآمدی اجرا کند. ایران از بسیاری از عناصر هر دو نظام برخوردار است، اما آنها در قالب یک معماری اصولی روشن قرار نگرفته‌اند. مقررات مربوط به حق دادخواهی، ابلاغ، دفاع، صلاحیت، رد دادرس، حدود خواسته، ادله و طرق اعتراض در بخش‌های گوناگون پراکنده‌اند و رابطه آنها با اصول کلی همیشه آشکار نیست. همین مسئله نقش دکترین را در بازسازی منطق نظام افزایش داده است (Mafi & Ghamiloui, 2019).

از این مقایسه می‌توان نتیجه گرفت که اصلاح حقوق ایران الزاماً مستلزم اقتباس مستقیم از یک نظام خارجی نیست. ویژگی‌های ساختاری و حقوقی ایران باید حفظ شود و هرگونه اصلاح در چهارچوب مبانی داخلی صورت گیرد. آنچه از تجربه فرانسه قابل استفاده است، تکنیک تدوین مجموعه‌ای روشن از اصول راهبردی در آغاز قانون آیین دادرسی مدنی است؛ و آنچه از حقوق انگلستان اهمیت دارد، تبدیل اداره کارآمد پرونده به مسئولیتی صریح برای دادگاه و تعریف معیارهایی نظیر تناسب، سرعت و کنترل هزینه است. حقوق تطبیقی زمانی مفید است که به جای انتقال مکانیکی قواعد، کارکرد نهادها را بررسی و امکان تطبیق آن با نظام مقصد را ارزیابی کند (Mafi & Ghamiloui, 2019). بر این اساس، حقوق ایران می‌تواند ضمن حفظ اصل ابتکار اصحاب دعوا، منع خروج از خواسته و مبانی خاص خود، برای قاضی نقش روشن‌تری در مدیریت زمان، تعیین مسائل واقعی اختلاف، جلوگیری از اقدامات زائد و تضمین تناظر تعریف کند.

همچنین ضروری است ضمانت اجرای نقض اصول بنیادین روشن‌تر شود. اصل راهبردی زمانی کارآمد است که معلوم باشد عدم رعایت آن چه اثری بر تصمیم قضایی خواهد داشت. در برخی موارد، نقض حق دفاع یا بی‌طرفی چنان بنیادی است که اعتبار کل رسیدگی را متأثر می‌سازد؛ در موارد دیگر، ممکن است امکان اصلاح در همان مرحله وجود داشته باشد. قواعد آیین دادرسی نباید همه تخلفات را به یک شکل ارزیابی کنند، بلکه باید میان نقض‌های مؤثر بر عدالت فرایند و بی‌نظمی‌های شکلی کم‌اهمیت تمایز قائل شوند. این دیدگاه با فلسفه جدید آیین دادرسی که از شکل‌گرایی افراطی فاصله می‌گیرد سازگار است (Zuckerman, 2013). در حقوق ایران نیز قواعد شکلی باید در خدمت عدالت باشند، اما این گزاره نباید به بی‌اعتنایی به تشریفات منجر شود؛ بسیاری از تشریفات دقیقاً برای تضمین برابری و امنیت حقوقی وضع شده‌اند. معیار مطلوب آن است که اهمیت هر قاعده با توجه به نقشی که در حمایت از اصول بنیادین ایفا می‌کند سنجیده شود. در نهایت، تحلیل تطبیقی نشان می‌دهد که یکی از تحولات مشترک سه نظام، هرچند با شدت متفاوت، حرکت از برداشت مکانیکی از آیین دادرسی به سمت فهم مدیریتی و حقوق‌بنیاد آن است. دادرس دیگر صرفاً مجری منفعل توالی تشریفات نیست و طرفین نیز آزادی نامحدود برای شکل‌دهی به زمان و هزینه دادرسی ندارند. در عین حال، افزایش اختیار قضایی فقط هنگامی مشروع است که با بی‌طرفی، شفافیت، تناظر و امکان کنترل تصمیمات همراه باشد. چالش اصلی حقوق ایران ایجاد همین توازن است: تقویت اقتدار دادگاه برای جلوگیری از اطاله و سوءاستفاده از فرایند، بدون تضعیف ابتکار طرفین و حق دفاع؛ و تبدیل اصول پراکنده موجود به نظامی روشن که هم قاضی را هدایت کند و هم برای اصحاب دعوا قابلیت پیش‌بینی ایجاد نماید.

ارزیابی تطبیقی ساختار اصول راهبردی و الزامات اصلاح دادرسی مدنی ایران

مقایسه سه نظام حقوقی نشان می‌دهد که اشتراک در ارزش‌های بنیادین الزاماً به یکسانی در ساختار حقوقی منجر نشده است. ایران، فرانسه و انگلستان همگی در سطح ماهوی بر ضرورت دسترسی به دادگاه، امکان دفاع، رفتار برابر با اصحاب دعوا، استقلال و بی‌طرفی مرجع و اداره منصفانه رسیدگی تأکید دارند، اما مسیر حقوقی تحقق این ارزش‌ها متفاوت است. در فرانسه، قانون‌گذار با

تدوین مجموعه‌ای از اصول در ابتدای نظام آیین دادرسی، قواعد راهبردی را به بخشی آشکار از معماری قانون تبدیل کرده است. این روش به قاضی و طرفین امکان می‌دهد مقررات جزئی را در چارچوبی کلی تفسیر کنند (Cadiet, 2011). در انگلستان، انسجام نه از طریق تدوین اصول به شیوه قاره‌ای، بلکه عمدتاً از طریق محور قرار گرفتن هدف برتر و قواعد مدیریت پرونده حاصل شده است (Andrews, 2024). در ایران، بخش قابل توجهی از عناصر لازم وجود دارد، اما ارتباط مفهومی میان آنها کمتر در متن قانون آشکار است. بنابراین، مسئله اصلی را نباید فقدان کامل اصول دانست؛ چالش، پراکندگی، عدم تصریح و نبود ساختار منظم برای ارتباط دادن این اصول با قواعد اجرایی است.

این پراکندگی نخست بر قابلیت پیش‌بینی اثر می‌گذارد. وقتی یک اصل کلی به‌صراحت در قانون شناسایی شود، دادگاه‌ها در مسائل جدید یا موارد سکوت قانون معیار مشترک‌تری برای استدلال دارند. برای مثال، اگر اصل تناظر به‌عنوان قاعده بنیادین تصریح شود، مسئله صرفاً این نخواهد بود که آیا برای اقدام خاصی مقرره صریح درباره لزوم اطلاع‌رسانی وجود دارد یا خیر؛ بلکه دادگاه باید ارزیابی کند آیا تصمیم مورد نظر بر حق طرف برای آگاهی و پاسخ اثر می‌گذارد. دکترین حقوق ایران کوشیده است بسیاری از این اصول را از مجموع مقررات استنباط کند (Ghamami & Mohseni, 2006)، اما اتکای بیش از حد به استنباط دکترین ممکن است سبب اختلاف در رویه شود. قانون‌گذار می‌تواند با تدوین یک بخش عمومی در آغاز قانون آیین دادرسی مدنی، اصولی نظیر حق دسترسی مؤثر به دادگستری، ابتکار اصحاب دعوا، اصل تناظر، تساوی فرصت‌های دفاعی، بی‌طرفی، اداره پرونده در مدت معقول و تناسب را در ارتباط با یکدیگر بیان کند.

مزیت الگوی فرانسه در این زمینه صرفاً اختصار یا زیبایی ساختار قانون نیست. تدوین اصول در ابتدای قانون دارای اثر تفسیری است و نشان می‌دهد مقررات بعدی باید در پرتو چه ارزش‌هایی فهم شوند. نظریه آیین دادرسی فرانسه میان اصولی که طرفین را مکلف می‌کنند موضوع و عناصر واقعی دعوا را مشخص کنند و اصولی که دادرس را مسئول اداره و تضمین عدالت فرایند می‌سازند رابطه‌ای منظم ایجاد کرده است (Guinchard & Chainais, 2023). برای حقوق ایران نیز چنین ساختاری می‌تواند از دو افراط جلوگیری کند: از یک سو، تصور اینکه قاضی تنها ناظر منفعل اقداماتی است که طرفین انجام می‌دهند و در برابر اطاله یا سوءاستفاده از تشریفات مسئولیتی ندارد؛ و از سوی دیگر، اعطای اختیار گسترده بدون ضابطه که ممکن است اصل بی‌طرفی و تسلط طرفین بر موضوع دعوا را تضعیف کند. تدوین اصول می‌تواند مرز این دو حوزه را روشن سازد.

تجربه انگلستان از زاویه‌ای دیگر برای ایران اهمیت دارد. مشکلاتی مانند افزایش حجم پرونده‌ها، طولانی شدن رسیدگی و هزینه بالای فرایند صرفاً از طریق افزودن تعداد قضات یا تغییر مهلت‌های قانونی حل نمی‌شوند؛ نحوه مدیریت هر پرونده نیز اهمیت دارد. مدیریت فعال پرونده در حقوق انگلستان بر این فرض استوار است که قاضی باید از ابتدای جریان دعوا مسائل واقعی اختلاف را شناسایی و مسیر متناسبی برای حل آنها انتخاب کند (Zuckerman, 2013). در این الگو، دادگاه می‌تواند از گسترش غیرضروری موضوعات، ارائه ادله زائد و استفاده نامتناسب از کارشناسی جلوگیری کند. همچنین زمان‌بندی مراحل پرونده تابع برنامه قضایی مشخص‌تری می‌شود. حقوق ایران می‌تواند از منطق این تجربه استفاده کند، بدون آنکه همه جزئیات نظام انگلیسی را اقتباس نماید. مهم، شناسایی اصل مسئولیت دادگاه در مدیریت متناسب و سریع پرونده و تعیین ابزارهای لازم برای اعمال این مسئولیت است.

اصل تناسب یکی از حوزه‌هایی است که نیازمند توجه بیشتری در اصلاحات ایران است. در نظام‌های سنتی، تصور عدالت شکلی گاه به این نتیجه می‌انجامد که هر پرونده باید بدون توجه به ارزش و

پیچیدگی آن از حداکثر تشریفات برخوردار باشد. اما چنین رویکردی ممکن است هزینه‌ای نامتناسب بر طرفین و دستگاه قضایی تحمیل کند. حقوق انگلستان تناسب را به‌عنوان معیاری برای تعیین سطح مناسب رسیدگی وارد نظام کرده است (Andrews, 2024). البته تناسب نباید به طبقه‌بندی شهروندان از حیث میزان برخورداری از عدالت تبدیل شود. حتی دعوای کم‌ارزش مالی ممکن است برای شخص اهمیت فراوان داشته باشد و اصول بنیادین دفاع در همه پرونده‌ها باید رعایت شوند. آنچه می‌تواند متناسب شود حجم اقدامات، روش ارائه ادله، مدت جلسات و پیچیدگی تشریفات است، نه اصل برخورداری از بی‌طرفی، تناظر و حق شنیده شدن.

اصلاح دیگر باید به تقویت مفهوم دسترسی واقعی به عدالت اختصاص یابد. حق دادخواهی زمانی کامل می‌شود که اشخاص نه تنها از لحاظ نظری، بلکه از حیث عملی نیز بتوانند دعوای خود را مطرح و پیگیری کنند. افزایش هزینه‌های کارشناسی، وکالت، رفت‌وآمد یا پیچیدگی فنی سامانه‌های الکترونیکی ممکن است برای برخی گروه‌ها مانع ایجاد کند. در ادبیات عدالت قضایی، هدف قواعد دادرسی باید تسهیل تحقق حقوق باشد نه ایجاد موانع غیرضروری برای آن (Javadi, 2009). تجربه فرانسه در معاضدت قضایی و رویکرد گسترده‌تر به دسترسی به قاضی می‌تواند در ارزیابی کارآمدی سازوکارهای ایران مفید باشد (Cadiet, 2011). از سوی دیگر، توسعه دادرسی الکترونیکی فرصتی مهم برای کاهش زمان و هزینه فراهم می‌کند، اما تنها در صورتی که دسترسی دیجیتال، امنیت اطلاعات و امکان استفاده اشخاص کم‌برخوردار نیز در طراحی آن لحاظ شود.

یکی از مهم‌ترین اصلاحات مفهومی، شناسایی صریح اصل تناظر است. قواعد مربوط به ابلاغ، لوایح و جلسات رسیدگی در حقوق ایران بخش مهمی از نیازهای تناظر را تأمین می‌کنند، اما تصریح به اصل کلی می‌تواند دامنه حمایت را به موقعیت‌هایی گسترش دهد که قانون درباره آنها سکوت دارد. برای مثال، اگر دادگاه در جریان مطالعه پرونده به مبنای حقوقی متفاوتی از استدلال طرفین برسد و قصد داشته باشد رأی را بر آن بنا کند، منطق اصل تناظر اقتضا دارد طرفین امکان اظهارنظر داشته باشند. حقوق فرانسه در این زمینه الگویی روشن ارائه می‌کند و نقش دادرس در تضمین بحث متقابل را برجسته می‌سازد (Vincent & Guinchard, 2012). در حقوق ایران نیز چنین رویکردی می‌تواند کیفیت استدلال قضایی را افزایش دهد، زیرا رأی پس از مواجهه با پاسخ‌های احتمالی طرفین نسبت به مبانی مورد استفاده صادر خواهد شد.

هم‌زمان، باید میان تناظر و اطاله دادرسی تعادل برقرار کرد. حق پاسخ به معنای امکان بی‌پایان ارائه لوایح و تکرار استدلال نیست. دادگاه باید اختیار داشته باشد پس از آنکه فرصت معقول و برابر برای بیان مواضع فراهم شد، مرحله بحث را خاتمه دهد و پرونده را برای تصمیم آماده کند. مدیریت پرونده در نظام انگلیسی دقیقاً بر همین ضرورت تمرکز دارد (Andrews, 2024). در حقوق ایران، ایجاد جدول زمانی روشن برای ارائه ادعا، دفاع، دلیل و نظر کارشناسی می‌تواند علاوه بر کاهش تأخیر، برابری طرفین را نیز تقویت کند؛ زیرا هر دو طرف از ابتدا می‌دانند در چه زمانی و با چه محدودیت‌هایی باید اقدامات خود را انجام دهند. انعطاف در تمدید مهلت‌ها باید حفظ شود، اما این انعطاف باید بر معیارهایی مانند ضرورت، حسن نیت و جلوگیری از ورود زیان غیرمنصفانه به طرف مقابل استوار باشد.

شفاف‌سازی حدود نقش قاضی در ادله نیز اهمیت دارد. هر نظام باید مشخص کند چه بخشی از مسئولیت اثبات بر عهده طرفین است و دادگاه در چه شرایطی می‌تواند برای روشن شدن موضوع اقدام کند. دخالت نامحدود دادگاه ممکن است توازن میان طرفین را بر هم زند، در حالی که انفعال مطلق نیز می‌تواند سبب شود نتیجه دعوا بیش از حد تابع تفاوت در توان تخصصی یا مالی طرفین شود. در حقوق ایران، نقش دادرس باید در چهارچوب

بی‌طرفی و قواعد بار اثبات تعریف شود. مبانی کلی حقوقی اقتضا دارند که اختیار با مسئولیت و ضابطه همراه باشد (Katouzian, 2014). تجربه فرانسه نشان می‌دهد می‌توان میان مسئولیت طرفین برای ارائه عناصر دعوا و اختیار دادرس برای هدایت فرایند تفکیک قائل شد (Guinchard & Chainais, 2023). چنین تفکیکی می‌تواند مانع از این شود که فعالیت قضایی با جانبداری اشتباه گرفته شود.

ضمانت اجرای اصول نیز باید مورد بازنگری قرار گیرد. اگر قانون صرفاً اعلام کند که طرفین باید از حق دفاع یا رفتار برابر برخوردار باشند، اما مشخص نکند نقض جدی این حقوق چه اثری دارد، اصل ممکن است در عمل تضعیف شود. از سوی دیگر، ابطال خودکار هر تصمیم به دلیل کوچک‌ترین تخلف شکلی نیز با کارآمدی و تناسب سازگار نیست. تفکیک میان تشریفات اساسی و تخلفات فاقد اثر واقعی می‌تواند راه‌حل مناسب‌تری باشد. دکترین آیین دادرسی ایران میان قواعد آمره و مقرراتی که بیش از همه در خدمت منافع خصوصی طرفین قرار دارند تمایزهایی مطرح کرده است (Shams, 2023). این تفکیک می‌تواند با معیار «اثر تخلف بر عدالت فرایند» تکمیل شود. هرگاه نقض قاعده موجب محرومیت واقعی از دفاع، ایجاد عدم تعادل جدی، فقدان بی‌طرفی یا عدم دسترسی به مرجع صالح شده باشد، ضمانت اجرا باید جدی باشد؛ اما تخلفی که هیچ تأثیر واقعی بر حقوق طرفین و نتیجه فرایند نداشته است، لزوماً نباید موجب از بین رفتن کل رسیدگی شود.

نقش رویه قضایی نیز در توسعه اصول نباید نادیده گرفته شود. حتی جامع‌ترین قانون نمی‌تواند تمام وضعیت‌های آینده را پیش‌بینی کند و اصول راهبردی در بسیاری از موارد از طریق تفسیر قضایی معنا و دامنه عملی خود را پیدا می‌کنند. در کامن‌لا، نقش رویه در شکل‌گیری حقوق آشکارتر است (Elliott & Quinn, 2017)، اما در نظام‌های حقوق نوشته نیز دادگاه‌ها در تفسیر مفاهیم کلی نقشی تعیین‌کننده دارند. در حقوق ایران، آرای محاکم عالی و به‌ویژه استدلال‌های مبتنی بر اصول می‌توانند به تدریج معیارهای دقیق‌تری برای رعایت تناظر، حق دفاع و بی‌طرفی ایجاد کنند. توسعه این نقش نیازمند تقویت کیفیت استدلال آراء است؛ رأیی که تنها به نتیجه اشاره می‌کند و مبانی تفسیری خود را توضیح نمی‌دهد، ظرفیت محدودی برای ایجاد وحدت و هدایت رویه دارد. در مقابل، بیان روشن رابطه میان مقرره جزئی و اصل راهبردی می‌تواند به شکل‌گیری یک فرهنگ اصول‌محور در دادرسی کمک کند.

در تحلیل تطبیقی نباید از تفاوت‌های نهادی سه کشور غفلت کرد. برخی راه‌حل‌ها در بستر نهادی خاص خود معنا دارند و انتقال آنها ممکن است بدون فراهم کردن زیرساخت‌های لازم نتیجه مطلوب نداشته باشد. مدیریت فعال پرونده، برای مثال، نیازمند دسترسی قاضی به اطلاعات پرونده در زمان مناسب، نظام اداری کارآمد، ضمانت اجرای دستورات قضایی و حجم کاری قابل مدیریت است. صرف افزودن عبارت «مدیریت فعال پرونده» به قانون، بدون فراهم کردن این شرایط، اثری محدود خواهد داشت. حقوق تطبیقی باید کارکردی باشد و به نحوه تعامل قاعده با ساختار اجرایی توجه کند (Mafi & Ghamiloui, 2019). بنابراین، اصلاح آیین دادرسی ایران باید هم‌زمان شامل بازنگری مفهومی قواعد، ارتقای زیرساخت‌های مدیریت پرونده و آموزش قضات و وکلا درباره فلسفه اصول راهبردی باشد.

در نهایت، جهت کلی اصلاح باید حرکت از «تشریفات‌محوری» به «اصل‌محوری ضابطه‌مند» باشد. این تعبیر به معنای بی‌اهمیت شدن تشریفات نیست؛ برعکس، تشریفات زمانی بهتر فهمیده می‌شوند که معلوم باشد از کدام حق یا ارزش حمایت می‌کنند. ابلاغ برای تحقق اطلاع و دفاع است؛ قواعد صلاحیت برای تضمین قانونی بودن و استقلال رسیدگی‌اند؛ مهلت‌ها برای ایجاد نظم و برابری مقرر می‌شوند؛ مقررات رد دادرس از بی‌طرفی

حمایت می‌کنند؛ و طرق اعتراض سازوکاری برای کنترل خطا و حفظ اعتماد به عدالت‌اند. فلسفه حقوق نیز نشان می‌دهد قواعد جزئی در یک نظام منسجم باید در خدمت اصول و ارزش‌های بنیادی قرار گیرند (Katouzian, 2010). تدوین صریح اصول راهبردی در قانون آیین دادرسی مدنی ایران می‌تواند این منطق را آشکار سازد و در نهایت به نظامی منسجم‌تر، قابل پیش‌بینی‌تر و سازگارتر با الزامات دادرسی منصفانه منجر شود.

نتیجه‌گیری

اصول راهبردی دادرسی مدنی را باید زیرساخت هنجاری و تفسیری نظام رسیدگی قضایی دانست؛ اصولی که صرفاً در کنار قواعد آیین دادرسی قرار نمی‌گیرند، بلکه جهت، هدف و حدود اجرای آنها را تعیین می‌کنند. بررسی تطبیقی حقوق ایران، فرانسه و انگلستان نشان داد که باوجود تفاوت‌های تاریخی، نهادی و روش‌شناختی، هر سه نظام در پذیرش مجموعه‌ای از ارزش‌های مشترک به یکدیگر نزدیک شده‌اند. حق دسترسی به دادگستری، امکان دفاع مؤثر، تناظر، برابری اصحاب دعوا، استقلال و بی‌طرفی مرجع قضایی، علنی بودن رسیدگی و ضرورت انجام دادرسی در زمانی معقول از مهم‌ترین مؤلفه‌های این هسته مشترک‌اند. بنابراین، تفاوت اساسی سه نظام بیش از آنکه در اصل پذیرش این حقوق باشد، در شیوه شناسایی، تدوین، سازمان‌دهی و اجرای آنها مشاهده می‌شود.

حقوق فرانسه از حیث ساختار تقنینی، منسجم‌ترین الگو را در میان سه نظام مورد مطالعه ارائه می‌دهد. قرار گرفتن اصول اداره‌کننده دادرسی در بخش‌های آغازین نظام آیین دادرسی سبب شده است که حدود نقش اصحاب دعوا و دادرس در یک چارچوب مفهومی نسبتاً روشن قرار گیرد. آزادی طرفین در آغاز دعوا و تعیین موضوع اختلاف با مسئولیت دادگاه در اداره صحیح فرایند ترکیب شده و اصل تناظر به‌عنوان محدودیتی مشترک بر رفتار طرفین و دادرس عمل می‌کند. اهمیت این ساختار برای حقوق ایران در خود قواعد جزئی فرانسه خلاصه نمی‌شود؛ ویژگی مهم‌تر، شیوه سازمان‌دهی آنها در قالب مجموعه‌ای از اصول است که مقررات بعدی را هدایت می‌کنند. وجود چنین مجموعه‌ای به دادرس اجازه می‌دهد در موارد سکوت، ابهام یا ظهور مسائل جدید، همچنان بر اساس منطق داخلی قانون تصمیم‌گیری کند.

حقوق انگلستان مسیر تاریخی متفاوتی را طی کرده است. دادرسی ترافعی سنتی نقش گسترده‌ای برای طرفین و نقش محدودتری برای دادگاه در اداره پرونده قائل بود، اما مشکلات ناشی از هزینه، تأخیر و پیچیدگی موجب تحول این رویکرد شد. در نظام جدید، عدالت قضایی با کارآمدی، تناسب و مدیریت فعال پرونده پیوند خورده است. قاضی همچنان باید بی‌طرف باقی بماند و حق طرفین برای ارائه پرونده خود را رعایت کند، اما دیگر نمی‌تواند نسبت به چگونگی مصرف زمان و منابع قضایی بی‌تفاوت باشد. این تجربه نشان می‌دهد تقویت مدیریت قضایی لزوماً به معنای تضعیف دادرسی ترافعی نیست. در صورتی که اختیار دادگاه با اصول تناظر، بی‌طرفی و امکان دفاع محدود شود، مدیریت فعال می‌تواند خود وسیله‌ای برای تحقق بهتر عدالت باشد.

حقوق ایران از بسیاری از عناصر لازم برای شکل‌گیری یک نظام اصول‌محور برخوردار است. حق دادخواهی، لزوم رعایت حقوق دفاعی، صلاحیت قانونی دادگاه، بی‌طرفی، منع خروج از خواسته، امکان اعتراض به آراء و قواعد مربوط به اطلاع اصحاب دعوا همگی نشان می‌دهند که مبانی دادرسی منصفانه در نظام حقوقی ایران پذیرفته شده‌اند. ضعف اصلی در پراکندگی این اصول و نبود صورت‌بندی منسجم روابط میان آنهاست. قانون آیین دادرسی مدنی عمدتاً قواعد را در ارتباط با مراحل و اقدامات خاص بیان می‌کند و مجموعه‌ای مستقل و روشن از اصول راهبردی که بتواند کل قانون را هدایت کند در اختیار دادرس و طرفین قرار نمی‌دهد. این وضعیت از یک سو نقش دکترین را در استخراج اصول افزایش

می‌دهد و از سوی دیگر ممکن است موجب تفاوت در برداشت دادگاه‌ها از دامنه حقوق و اختیارات شود.

نتیجه مقایسه آن است که اصلاح مطلوب در حقوق ایران باید بیش از افزودن قواعد جزئی جدید، معطوف به بازسازی معماری عمومی آیین دادرسی باشد. پیش‌بینی بخشی مستقل در ابتدای قانون با عنوان اصول راهبردی دادرسی مدنی می‌تواند گام مهمی در این جهت باشد. در چنین بخشی باید حق دسترسی مؤثر به دادگستری، اصل ابتکار اصحاب دعوا، اصل تناظر، حق دفاع، تساوی فرصت‌های رویه‌ای، استقلال و بی‌طرفی دادرس، ضرورت اداره دادرسی در مدت معقول، اصل تناسب و مسئولیت دادگاه در مدیریت پرونده به‌صورت روشن شناسایی شوند. این اصول نباید صرفاً اعلامیه‌هایی کلی و فاقد اثر حقوقی باشند؛ باید مشخص شود مقررات بعدی قانون در پرتو آنها تفسیر می‌شوند و دادگاه موظف است هنگام اعمال اختیارات شکلی خود آنها را رعایت کند.

اصل تناظر در این میان شایسته تصریح ویژه است. بسیاری از مقررات فعلی ایران به‌طور ضمنی در خدمت تناظرند، اما تبدیل آن به یک اصل مستقل می‌تواند پوشش حقوقی گسترده‌تری ایجاد کند. هر استدلال، دلیل یا مبنای حقوقی که بتواند به‌طور مؤثر در تصمیم دادگاه دخالت کند، اصولاً باید در معرض امکان آگاهی و پاسخ طرفین قرار گیرد. چنین رویکردی ضمن تقویت حق دفاع، کیفیت رأی را نیز افزایش می‌دهد، زیرا قاضی پیش از تصمیم‌گیری با نقد و پاسخ طرفینی مواجه می‌شود که بیشترین نفع را در بررسی استدلال‌های مؤثر دارند. در عین حال، تناظر نباید به ابزار اطاله تبدیل شود و دادگاه باید پس از اعطای فرصت معقول و برابر، اختیار خاتمه دادن به تبادل مطالب و ورود به مرحله تصمیم‌گیری را داشته باشد.

تقویت مدیریت فعال پرونده نیز از نیازهای مهم نظام ایران است. تراکم پرونده و اطاله رسیدگی را نمی‌توان فقط از طریق تغییر تعداد مراجع یا کاهش برخی مواعد برطرف کرد. دادگاه باید از مرحله‌ای زودهنگام بتواند موضوعات واقعی اختلاف را شناسایی، مسائل فرعی را محدود، برنامه زمانی مشخص تعیین و ارائه ادله را متناسب با ماهیت دعوا سازمان‌دهی کند. با این حال، افزایش اختیار دادگاه باید با معیارهای روشن همراه باشد تا به رفتار سلیقه‌ای منجر نشود. تناسب، ضرورت، رعایت فرصت برابر، کمترین محدودیت ممکن بر حق دفاع و امکان نظارت بر تصمیمات مدیریتی می‌توانند معیارهای اصلی اعمال این اختیارات باشند.

همچنین باید میان تشریفات اساسی و تشریفاتی که نقض آنها تأثیر واقعی بر عدالت رسیدگی ندارد تفکیک روشن‌تری صورت گیرد. آیین دادرسی نباید به شکل‌گرایی تبدیل شود، اما کنار گذاشتن تشریفات نیز راه‌حل نیست. بسیاری از تشریفات تجسم عملی اصول بنیادین‌اند. اهمیت ابلاغ از آن روست که حق آگاهی و دفاع را تضمین می‌کند؛ اهمیت صلاحیت از قانونی بودن مرجع ناشی می‌شود؛ مقررات رد دادرس به بی‌طرفی ارتباط دارند و مهلت‌های دادرسی از نظم و برابری حمایت می‌کنند. بنابراین، معیار مناسب برای ارزیابی تخلف شکلی آن است که مشخص شود قاعده نقض‌شده از چه اصل بنیادینی حمایت می‌کند و تخلف تا چه اندازه آن اصل را در پرونده مشخص تحت تأثیر قرار داده است.

اصلاح نظام دادرسی باید علاوه بر قانون‌گذاری، به رویه قضایی و شیوه استدلال دادگاه‌ها نیز توجه داشته باشد. تدوین اصول به خودی خود کافی نیست، مگر آنکه دادگاه‌ها در آراء خود نشان دهند چگونه این اصول بر تفسیر و اعمال قواعد اثر گذاشته‌اند. استدلال مبتنی بر اصول می‌تواند به وحدت بیشتر رویه، افزایش قابلیت پیش‌بینی تصمیمات و کاهش اعمال سلیقه‌ای اختیار قضایی کمک کند. انتشار و تحلیل آرایی که مسائل بنیادین آیین دادرسی را بررسی می‌کنند نیز می‌تواند به تدریج محتوای عملی اصول را تکمیل کند. در چنین ساختاری، قانون اصول را تعیین می‌کند و رویه قضایی با اعمال آنها در وضعیت‌های واقعی، حدود و الزاماتشان را روشن‌تر می‌سازد.

در مجموع، مطالعه تطبیقی نشان می‌دهد که دادرسی مدنی کارآمد و عادلانه نه با تسلط مطلق طرفین بر فرایند تحقق می‌یابد و نه با اعطای اختیار نامحدود به قاضی. الگوی مطلوب بر تقسیم متوازن مسئولیت استوار است. طرفین باید در آغاز دعوا، تعیین خواسته، ارائه ادعاها و دفاع از منافع خود نقش اصلی داشته باشند و دادگاه باید ضمن احترام به این حوزه، مسئولیت اداره منصفانه، سریع و متناسب فرایند را بر عهده گیرد. اصول راهبردی ابزار ایجاد این توازن‌اند. آنها هم حدود مداخله دادگاه را مشخص می‌کنند و هم مانع سوءاستفاده طرفین از تشریفات می‌شوند.

بر این اساس، مهم‌ترین دستاورد مطالعه تطبیقی برای حقوق ایران را می‌توان ضرورت گذار از شناسایی پراکنده اصول به تدوین یک نظام منسجم اصول راهبردی دانست. حقوق ایران برای تحقق این هدف نیازمند کنار گذاشتن مبانی موجود یا تقلید کامل از یک نظام خارجی نیست. تجربه فرانسه می‌تواند در سازمان‌دهی تقنینی و تصریح اصول، و تجربه انگلستان در مدیریت فعال، تناسب و پیوند دادن عدالت با کارآمدی مورد استفاده قرار گیرد. نتیجه چنین اصلاحی باید نظامی باشد که در آن قواعد شکلی نه اهداف مستقل، بلکه ابزار تحقق عدالت آیینی باشند؛ قاضی اختیار کافی برای اداره مؤثر پرونده داشته باشد اما این اختیار در چهارچوب اصول روشن اعمال شود؛ طرفین فرصت واقعی و برابر برای مشارکت داشته باشند؛ و کیفیت دادرسی نه فقط بر اساس درستی نتیجه نهایی، بلکه بر اساس منصفانه بودن مسیری که به آن نتیجه منتهی شده است ارزیابی شود. در این صورت، اصول راهبردی می‌توانند از مفاهیمی عمدتاً دکترینال به مبانی عملی و الزام‌آور دادرسی مدنی ایران تبدیل شوند و انسجام، مشروعیت و کارآمدی نظام قضایی را هم‌زمان تقویت کنند.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافعی وجود ندارد.

EXTENDED ABSTRACT

Civil procedure is not merely a collection of formal rules governing the filing, management, and adjudication of private disputes; rather, it constitutes a normative framework through which judicial justice, procedural equality, and the rule of law are operationalized. The strategic principles governing civil procedure therefore occupy a foundational position because they regulate the relationship between the court and litigants, determine the permissible scope of judicial intervention, structure the presentation of claims and defenses, and provide the standards through which procedural fairness is assessed. In contemporary legal thought, procedural justice is not exhausted by the correctness of the final judgment, since the legitimacy of judicial decision-making also depends on whether the parties have been afforded meaningful access to justice, an effective opportunity to be heard, equality in presenting their case, and adjudication before an independent and impartial tribunal. Iranian scholarship has likewise emphasized that procedural rules should be interpreted in light of broader guarantees protecting the rights of litigants rather than being treated as isolated technical formalities (Shams, 2022). In French legal doctrine, the concept of strategic or guiding principles has long been associated with the organization of judicial proceedings and the allocation of responsibilities between judges and parties (Cornu, 2007). Similarly, modern English civil procedure increasingly treats fairness, proportionality, efficiency, and active case management as interconnected values rather than separate procedural concerns (Andrews, 2024). Against this background, the present study undertakes a comparative analysis of the strategic principles governing civil procedure in Iran, France, and England in order to identify their

common foundations, structural differences, and implications for the further development of Iranian civil justice.

The conceptual basis of strategic procedural principles lies in their generality, normative force, and interpretive function. Unlike technical provisions that regulate a specific procedural act, such as a time limit, method of service, or form of appeal, strategic principles operate across the entire course of litigation and provide a framework for interpreting more detailed procedural rules. Their importance is therefore both substantive and methodological. Principles such as access to justice, adversarial proceedings, the right of defense, equality of arms, judicial impartiality, publicity of hearings, and adjudication within a reasonable time do not merely protect isolated interests; together, they define the minimum conditions of a fair procedural order. In this sense, strategic principles function as a bridge between constitutional guarantees, human rights norms, and ordinary civil procedure. Theoretical approaches to judicial justice have emphasized that legal adjudication derives legitimacy not only from substantive legality but also from the fairness of the procedure through which judicial decisions are reached (Javadi, 2009). General principles also perform a gap-filling and interpretive role whenever legislation is silent, ambiguous, or open to competing readings, although they do not authorize judges to disregard explicit statutory rules (Katouzian, 2014). French civil procedure illustrates this structural function particularly clearly, because its procedural system formally articulates principles concerning party initiative, the scope of the dispute, the role of the judge, and adversarial participation (Cadiet & Jeuland, 2010). By contrast, Iranian law recognizes many comparable guarantees, but they remain dispersed across constitutional provisions, procedural legislation, and doctrinal interpretation, while English law has historically relied more heavily on case law, institutional practice, and subsequently codified procedural reforms.

Among the most important strategic principles are those directly protecting litigants in the course of proceedings. Access to justice constitutes the initial condition for the effectiveness of all other procedural guarantees because a formal right to litigate is of limited value if economic, administrative, or structural barriers make judicial protection practically inaccessible. Modern civil procedure therefore increasingly understands access to justice in functional rather than purely formal terms. In France, this understanding is reflected in the relationship between the right of action, judicial assistance, and effective access to the courts (Cadiet, 2011). In England, the reform of civil procedure has also been significantly influenced by concerns regarding excessive cost, delay, and procedural complexity, resulting in stronger emphasis on proportionality and efficient use of judicial resources (Zuckerman, 2013). In Iran, the constitutional recognition of the right to seek judicial protection provides a fundamental basis for access to justice, but the practical effectiveness of that right is also affected by litigation costs, procedural complexity, access to legal representation, and the duration of proceedings. Closely connected with access to justice are the right of defense and the adversarial principle, both of which require that each party be informed of the claims, evidence, and arguments relied upon and be afforded a genuine opportunity to respond. French civil procedure gives the adversarial principle a particularly prominent position by requiring not only the parties but also the judge to ensure that material affecting the decision is subject to discussion (Guinchard & Chainais, 2023). Iranian law contains numerous manifestations of the same logic through rules on service, exchange of

submissions, participation in hearings, and presentation of evidence (Mohseni, 2015), although the principle itself is not codified as systematically as in France.

The principle of equality between litigants further complements the rights of defense and adversarial participation. Procedural equality does not require identical social, financial, or evidentiary circumstances, but it does require that the legal framework refrain from placing one party at an unjustified procedural disadvantage. Equality of arms is therefore concerned with the practical opportunity of each litigant to present a case under conditions that preserve a reasonable balance between the parties. This concept has become an important component of modern understandings of fair trial guarantees (Black-Branch, 2000). In civil proceedings, procedural equality is closely related to judicial impartiality, because the judge must neither favor one party nor use procedural powers in a manner that distorts the balance of litigation. The French model demonstrates that an active judicial role can coexist with impartiality where intervention is directed toward the orderly and fair conduct of proceedings rather than the substantive promotion of one party's position (Vincent & Guinchard, 2012). The English experience likewise shows that active case management does not necessarily undermine the adversarial character of proceedings, provided that judicial powers are exercised transparently, proportionately, and consistently with each party's opportunity to be heard (Andrews, 2024). In Iran, impartiality is protected through rules concerning judicial disqualification and broader constitutional guarantees, but the absence of an integrated statutory framework of guiding procedural principles can make the limits and purposes of judicial intervention less explicit. A more coherent articulation of equality, impartiality, and the adversarial principle could therefore strengthen both doctrinal clarity and judicial consistency.

A major point of comparison among the three systems concerns the distribution of procedural authority between the court and the parties. Traditional adversarial theory assigns the principal responsibility for initiating litigation, defining the dispute, and presenting evidence to the parties, while the judge acts primarily as a neutral arbiter. Contemporary procedural systems, however, have increasingly moved away from the model of complete judicial passivity. French civil procedure combines party control over the subject matter of the dispute with a more active role for the judge in directing proceedings and ensuring compliance with procedural principles (Guinchard & Chainais, 2023). English civil procedure has undergone an even more explicit transformation through the development of the overriding objective and active case management, under which courts are required to deal with cases justly and proportionately while controlling time, cost, evidence, and procedural complexity (Andrews, 2024). These reforms reflect the understanding that judicial resources are public resources and that procedural autonomy cannot extend to unlimited delay, unnecessary evidentiary expansion, or strategic abuse of procedural mechanisms. Iranian civil procedure also combines party initiative with various judicial powers, but these powers are not organized under a single coherent theory of case management. Comparative analysis therefore suggests that Iranian law could benefit from clearer recognition of judicial responsibility for the efficient administration of litigation while preserving party autonomy, the prohibition against adjudicating beyond the claim, and the requirements of impartiality and adversarial participation. Comparative civil procedure is particularly valuable in this respect because it allows legal systems to assess the function of

foreign mechanisms without mechanically transplanting them (Mafi & Ghamiloui, 2019). The French experience offers a model of systematic codification, whereas the English experience offers a model of structured judicial management and proportionality.

In conclusion, the comparative analysis demonstrates that Iran, France, and England share a substantial common core of procedural values despite their different legal traditions and institutional structures. The most important common principles include effective access to justice, the right of defense, adversarial participation, procedural equality, judicial independence and impartiality, public adjudication, and the requirement that proceedings be conducted within a reasonable period. The principal differences lie not in whether these principles are accepted, but in how they are formulated, organized, interpreted, and enforced. France provides the clearest example of systematic legislative articulation of guiding procedural principles, while England illustrates the importance of active case management, proportionality, and judicial responsibility for controlling the course of litigation. Iranian law contains many of the same substantive guarantees, but their dispersion across constitutional norms, procedural provisions, and doctrinal interpretation reduces their structural visibility and may weaken consistency in judicial application. A desirable reform strategy would therefore involve the express codification of strategic principles at the beginning of the Iranian Civil Procedure Code, together with clearer recognition of the adversarial principle, equality of procedural opportunity, proportionality, reasonable duration of proceedings, and active but impartial case management. Such reform should not reproduce foreign models mechanically, but rather should adapt their functional strengths to the foundations and institutional characteristics of Iranian law. The ultimate objective should be the creation of a civil justice system in which procedural rules are interpreted as instruments of fairness rather than ends in themselves, judicial powers are exercised within a transparent and principled framework, litigants enjoy meaningful and balanced participation, and procedural efficiency is pursued without sacrificing the essential guarantees of a fair trial.

References

Andrews, N. (2024). *English civil procedure* (3 ed.). Oxford University Press.

Black-Branch, J. L. (2000). Legal and procedural implications of the right to a fair trial.

Cadiet, L. (2011). Introduction to French civil justice.

Cadiet, L., & Jeuland, E. (2010). *Private judicial law*.

Cornu, G. (2007). *Civil procedure*.

Craig, P. (2021). *Administrative law* (9 ed.). Sweet & Maxwell.

Elliott, C., & Quinn, F. (2017). *English legal system* (18 ed.). Pearson.

Elliott, M., & Thomas, R. (2020). *Public law* (4 ed.). Oxford University Press.

Ghamami, M., & Mohseni, H. (2006). Principles guaranteeing democratic functioning in adjudication and principles concerning the characteristics of civil proceedings. *Journal of the Faculty of Law, University of Tehran*(74), 265-296.

Guinchard, S., & Chainais, C. (2023). *Civil procedure*. Dalloz.

Jafari Langarudi, M. J. (2019). *Legal terminology*. Ganj-e Danesh.

Javadi, M. (2009). *Judicial justice and procedure*.

Katouzian, N. (2010). *Philosophy of law*. Mizan.

Katouzian, N. (2014). *Introduction to legal science*. Mizan.

Mafi, A., & Ghamiloui, M. (2019). *Comparative civil procedure*. Jangal.

Masterman, R. (2019). *The separation of powers in the contemporary constitution*.

Mohaghegh Damad, S. M. (2017). *Rules of Islamic jurisprudence* (Vol. 1). Islamic Sciences Publishing Center.

Mohseni, H. (2015). *Civil procedure*. Mizan.

Shams, A. (2022). *Civil procedure* (Vol. 1). Derak.

Shams, A. (2023). *Civil procedure* (Vol. 2). Derak.

Vincent, J., & Guinchard, S. (2012). *Civil procedure*.

Zuckerman, A. (2013). *Civil procedure: Principles of practice*.